ترجمه فارسی

عقیده واسطیه

مولف:

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه اللّه

انتشارات مکتبة الموحدین

ترجمه فارسی

عقیده واسطیه

مولف:

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه اللّه

فهرست

مقدمه مترجم..۷

اهل سنت و جماعت..۹

اعتقاد اهل سنت و جماعت...۹

روش اهل سنت در اسماء و صفات...۱۰

الحاد...۱۴

طریقه قرآن و سنت در صفات الله...۱۵

کرسی...۱۹

علم الله..۲۰

قدرت..۲۱

قوت..۲۱

حکمت و معنی آن...۲۱

انواع حکمت الله..۲۲

انواع حکم الله...۲۲

رزق..۲۳

مشیت خداوند..۲۳

اراده خداوند و اقسام آن...۲۴

محبت خداوند..۲۴

مغفرت و رحمت..۲۵

رضا، غضب، کراهت، مقت، أسف...۲۵

المجیء والإتیان (آمدن) ۲۷

وجه.. ۲۷

ید... ۲۸

العین.. ۲۸

جهات وارده در مورد یدین و عینین.. ۲۹

سمع.. ۳۰

رویت.. ۳۱

مکر، کید و محال.. ۳۲

عفو.. ۳۳

صفات سلبیه.. ۳۳

علو و اقسام آن... ۳۶

استواء خداوند بر عرشش.. ۳۷

معیت.. ۳۸

الله در آسمان است.. ۳۹

قول اهل سنت در مورد کلام خدا... ۴۰

قول اهل سنت در مورد قرآن... ۴۱

سنت... ۴۲

حدیث نزول... ۴۳

فرح (شادی)، ضحک (خنده)، عجب.. ۴۳

قدم... ۴۴

الله مقابل روی نماز گزار است.. ۴۶

قرب خداوند... ۴۶

رویت خداوند..۴۷
فرقه های امت..۴۹
از اصول اهل سنت..۵۰
طایفه های گمراه...۵۱
روز بازپسین..۵۳
فتنه قبر...۵۳
قبر و عذاب آن...۵۴
قیامت...۵۵
حشر مردم..۵۶
اموری در مورد روز قیامت...۵۶
ایمان به قضا و قدر...۶۰
درجات آن...۶۱
مشیت بندگان و قدرت آنان..۶۲
اعتماد نمودن به قضا و قدر و ترک عمل..۶۴
مجوس این امت..۶۴
ایمان..۶۵
کم و زیاد شدن ایمان...۶۵
گناهان کبیره..۶۶
آیا فاسق ایمان دارد؟...۶۷
صحابی کیست و موضع اهل سنت...۶۸
تفاوت منزلت صحابه...۶۹

خلفای چهارگانه.. ۷۰
اهل بدر... ۷۰
اهل بیعت رضوان.. ۷۰
آل بیت نبی ﷺ.. ۷۱
همسران نبی ﷺ.. ۷۲
اختلاف میان صحابه ۷۳
آثار وارده پیرامون صحابه.. ۷۳
عصمت صحابه.. ۷۳
شهادت در مورد ورود به بهشت یا جهنم... ۷۴
کرامت اولیاء.. ۷۵
ولی کیست؟ و کرامت چیست؟... ۷۶
طریقه اهل سنت و جماعت در سیرت و عملشان...................................... ۷۷
اموری که اهل سنت با آن دیگران را می سنجند.. ۷۹
طایفه منصوره تا قیام ساعت و منظور از قیام ساعت................................... ۸۰

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه مترجم

الحمدلله رب العالمین، والصلاه و السلام علی نبینا محمد و علی آله و صحبه اجمعین. اما بعد:

این جزوه شامل مهمترین نکات ماده توحید بر اساس کتاب عقیده واسطیه، تالیف شیخ السلام ابن تیمیه می باشد. از خداوند بزرگ خواهانیم که این تذکره را همانند اصل پر بار آن، پر منفعت گرداند. انه جواد کریم.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله

علامه شیخ الاسلام تقی الدین احمد ابن عبدالحلیم بن عبدالسلام ابن تیمیه در روز دهم ربیع الاول سال ۶۶۱ هجری در شهر "حران" به دنیا آمد و سپس همراه با خانواده اش به دمشق مهاجرت کرد، و این شهر را برای همیشه محل اقامت خود قرار داد.

ایشان رحمه الله عالمی بزرگ، چراغی درخشان و مجاهدی مشهور بود که با عقل، فکر، و جسم خود در راه خدا جهاد نمود.

او همواره دارای حجتی قوی بود که کسی را توان رویارویی با آن نبود و در راه خدا از سرزنش کسی هراس نداشت که هنگام آشکار شدن حق، آن را بر زبان آورد و به همین خاطر بود که از سوی صاحبان سلطه و حکم به ایشان محنتهای زیادی وارد گردید.

او دفعات بسیاری به زندان رفت و بالاخره نیز محبوس در زندان قلعه دمشق، در روز بیستم شوال سال ۷۲۸ هجری وفات کردند.

عقیده واسطیه کتاب مختصر و جامعی است که باید آن را خلاصه عقیده اهل سنت و جماعت پیرامون اسماء و صفات خداوند، مسئله ایمان به خدا، روز قیامت، و دیگر موضوعات مربوط به عقیده دانست، که از روش علمی اهل سنت گرفته شده است.

و سبب تالیف آن این بود که بعضی از قاضیان منطقه واسط (نام منطقه ای است بین کوفه و بصره در جنوب عراق). از گرایش مردم به اعمالی که آکنده از بدعتها، گمراهی ها و خرافات بود، به نزد شیخ الاسلام ابن تیمیه شکایت نموده و از ایشان خواستار شدند تا به صورت مختصر در باب عقیده کتابی را به نگارش در آورند، که نشانگر راه اهل سنت و جماعت در مورد مسائل مربوط به اسماء خداوند و صفاتش، و دیگر مسائل عقیدتی باشد. و به همین دلیل بود که این کتاب و عقیده، "عقیده واسطیه" نام گرفت.

* * *

اهل سنت و جماعت

کسانی هستند که در اعتقاد و قول و عمل خود بر راه رسول خدا ﷺ و اصحابش گام بر می دارند و علت تسمیه آنان به این اسم ، تمسک آنان به سنت رسول الله ﷺ و اتفاق آنان بر آن است.

اعتقاد اهل سنت و جماعت

عبارت از ایمان به الله، ملائکه اش، کتابهایش، پیامبرانش و قضاء و قدر (خیر و شر آن) است.

ایمان به الله: ایمان به وجود خداوند(سبحانه و تعالی)، ربوبیتش (پروردگاریش)، الوهیتش (معبود به حق بودنش)، اسماء و صفاتش را متضمن می شود.

ایمان به ملائکه: ایمان به وجود آنان، و ایمان به اسم کسانی از آنان است که نامشان را می دانیم، همانند جبرییل و همچنین ایمان به صفت کسانی از آنان را که صفت آنان را می دانیم را متضمن می گردد که ایمان به اعمال و وظایف آنان را نیز شامل می شود. برای مثال، عمل جبرییل که نزول وحی می باشد. یا عمل مالک (نام فرشته نگهبان و مسئول جهنم است) خازن جهنم.

ایمان به کتابهای آسمانی: که بایستی ایمان داشته باشیم که این کتابها از سوی خداوند فرستاده شده و خبرهای آنان راست بوده است و اسامی برخی از این کتابها که نامهای آنان را می دانیم (مانند تورات)، صدق و راست است. و به کتابهای دیگری نیز که نام آنان را نمی دانیم باید بطور عموم ایمان آورد، و در صورت عدم نسخ احکام آنان، باید به احکام آنان التزام ورزید.

ایمان به پیامبران: متضمن این می گردد که ایمان بیاوریم که همه پیامبران در رسالتهای خود صادق بوده اند، و به پیامبرانی که نامهای آنان را می دانیم ایمان پیدا کرده، و در صورت عدم شناخت نامهای آنان، به آنان ایمان اجمالی بیاوریم. و آنچه این رسولان از آن خبر داده اند را نیز باید تصدیق نمود، و به احکام غیر منسوخ شریعت آنان التزام ورزید. و باید دانست که همه شریعتهای گذشته، به شریعت محمد ﷺ منسوخ گردیده اند.

ایمان به روز آخرت: متضمن این می گردد که به تمام چیزهای که نبی کریم در مورد بعد از مرگ خبر داده اند ایمان آوریم.

و **ایمان به قدر**: متضمن می گردد تا ایمان آوریم که وقوع هر چیزی به قضاء خداوند و قدر وی (سبحانه و تعالی) بوده است.

روش اهل سنت در اسماء و صفات اللّه سبحانه و تعالی

طریقه اهل سنت بر این است که هر آن چیزی را که خداوند در کتابش، و توسط رسولش بر خود به ثبت رسانیده است، اثبات می کنند، و این اثبات بدون هیچ گونه تحریف، تعطیل، تکییف (چگونگی) و تمثیل (مشابهت) صورت می پذیرد.

تحریف چیست؟

تحریف به معنای تغییر است و اصطلاحاً به تغییر لفظ نص و یا معنای آن تلقی می گردد.

نمونه ای از تغییر لفظ: مثلاً تغییر این قول خداوند که می فرماید: ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيماً﴾ [النساء: الآية۱۶۴] یعنی: «و خداوند با موسی سخن گفت».

که به جای اینکه "الله" به رفع قرائت شود، آن را به نصب قرائت نمود، تا متکلم بجای خداوند موسی باشد و معنی آن این میشود که: «موسی با خداوند سخن گفت».

و مثال تغییر معنا: این است که مثلاً استواء خداوند بر عرشش را بجای "علو" و "استقرار" به استیلاء و ملک تفسیر کنیم، تا معنای استواء حقیقی از او منتفی گردد.

تعطیل چیست؟

تعطیل در لغت به معنای ترک و تخلیه می باشد، و اصطلاحاً بر انکار صفات و اسماء واجبه خداوند تلقی می شود. که این انکار ممکن است کلی بوده (همانند تعطیل جهمیه)، و یا اینکه جزیی باشد

همانند اشعریه که بجز هفت صفت از صفات خداوند، همه را انکار می کنند. این هفت صفت عبارتند از: حی، علیم، قدیر ، الکلام ، اراده ، السمع و البصر.

تکییف و تمثیل، و فرق میان آنان

تکییف: اثبات کیفیت و چگونگی صفت است. مانند اینکه گفته شود: (استواء خداوند بر عرشش، بدین صورت و یا بدان صورت بوده است.)

و **تمثیل:** اثبات همانند، نظیر، و شبیه برای چیزی است. مانند اینکه گفته شود: ید الله (دست خداوند) مانند دست انسان است. و فرق میان این دو این است که: تمثیل، ذکر صفت است که در شیء همانند و مماثل مقید می گردد. اما تکییف، ذکر صفت است بدون مقید نمودن آن به چیزی.

حکم این چهار مسئله "تحریف، تعطیل، تکییف و تمثیل" چیست؟

کلاً این چهار امر حرام می باشند و بسیاری از آن در زمره کفر و یا شرک قرار می گیرند. و به همین دلیل است که اهل سنت و جماعت از این چهار مسئله مبرا می باشند. و واجب این است که ظاهر الفاظ وارد شده در بیان اسماء و صفات الله تعالی را گرفته و معتقد بود که این الفاظ حقیقتی شایسته عظمت و کبریای او دارند. و دلیل این گفته این است که:

۱- صرف و تغییر این امور از ظاهر آن، مخالف طریقه و روش رسول کریم ﷺ و اصحابش می باشد.

۲- نسبت دادن این الفاظ به مجاز (یعنی اینکه بگوییم ظاهر کلمات منظور نیست بلکه منظور معنی دیگری است که با معنی اصلی کلمه ارتباطی دارد) سخن راندن در مورد خداوند بدون علم و آگاهی است که حرام می باشد.

اسماء و صفات توقیفی الله

و اینکه آیا این اسماء و صفات از جمله محکم (محکم: آیاتی را گویند که حقیقت آنها معلوم و آشکار باشد) و یا متشابه (متشابه: آیاتی را گویند که حقیقت (کیفیت) آنها را فقط الله تعالی می داند.) می باشند.

اسماء خداوند و صفات توقیفی (توقیف: متوقف کردن عقل در تصرف در امور معین و مسائل توقیفی مسائلی است که از طرف خدا تعیین می شود و عقل و اجتهاد نمی توانند در آن دخالت کنند زیرا از محدوده تخصص آنها خارج است) می باشند. و توقیفی به این معنی است که اثبات و نفی آن در حد کتاب و سنت توقف می کنند. یعنی اینکه نمی توان آنها را اثبات و یا نفی نمود، مگر با تمسک به دلیل و حجتی از کتاب و سنت. و عقل در این مسئله هیچ جا و مجالی ندارد. چون این مسائل از حیطه عقل فراتر می روند. و اسماء خداوند و صفات او در معنا محکم و معلوم بوده، و در حقیقت آن متشابه می باشند، چون حقیقت آن را بجز خداوند کس دیگری نمی داند.

اسماء خداوند غیر محصورند

اسماء خداوند در عددی معین منحصر نمی گردند چون رسول خدا ﷺ در دعای به ثبت رسیده می فرماید: «... اسالک اللهم بکل اسم هو لک سمیت به نفسک، او انزلته فی کتابک، او علمته احداً من خلقک، او استاثرت به فی علم الغیب عندک...» [صحیح الترغیب و الترهیب ۱۸۲۲]

یعنی: «... خداوندا، از تو می خواهم با توسل به هر اسمی که از آن تو است، و تو خود را بدان خوانده ای، و یا در کتابت نازل نموده ای، و یا کسی از بندگانت را به آن آگاهی داده ای، یا در علم غیب نزد خود نگاه داشته ای ...»

در نتیجه احاطه و حصر و علم به آنچه در علم غیب و نزد خداوند می باشد غیر ممکن است. و از جمع بین این دعا و حدیث دیگری که عنوان می کند: «خداوند دارای نود و نه اسم است که هر کسی آن را بر شمارد وارد بهشت می گردد». نتیجه گرفته می شود که در این مسئله هیچ اشکالی وجود ندارد، چون ممکن است خداوند را اسماء دیگری باشد.

به عنوان مثال هنگامی که کسی می گوید: «پنجاه سپر دارم که آنها را برای جهاد آماده کرده ام»، این گفته با این مسئله منافاتی ندارد که این شخص ممکن است سپرهای دیگری نیز داشته باشد، اما پنجاه عدد از آن را به جهاد اختصاص داده است. و معنای احصاء و یا بر شمردن اسماء خداوند این است که لفظ و معنای آن را بداند، و به مقتضای آن خداوند را عبادت کند.

ایمان به اسماء خداوند چگونه انجام می پذیرد؟

اگر اسم متعدی (اسم متعدی اسمی است که در ریشه لغوی آن احتیاج به مفعول دارد) باشد، پس ایمان به آن مستلزم اثبات اسم، و اثبات صفتی که متضمن آن است، و اثبات اثری است که بر آن اسم مترتب می گردد.

برای مثال هنگامی که می گوییم: "رحیم" در نتیجه اسم ثابت می شود که همان رحیم است، و صفت ثابت می شود که همان صفت رحمت است، و اثر آن نیز ثابت می گردد، به معنای اینکه خداوند توسط صفت رحمت به بندگان خود رحم می ورزد. و اگر اسم لازم (اسم لازم اسمی است که در ریشه لغوی آن احتیاج به مفعول ندارد و به فاعل اکتفا می کند) باشد، پس ایمان به آن مستلزم اثبات اسم، و اثبات صفت آن است. مثلاً هنگامی که می گوییم: الحی در نتیجه اسم ثابت می گردد که همان (حی) است، و صفت نیز ثابت می گردد که همان صفت (حیات) است.

اقسام صفات از لحاظ ثبوت و عدم

این صفات به دو دسته تقسیم می شوند:

صفات ثبوتی: که همان صفاتی هستند که خداوند آن را بر خود ثابت کرده است، مانند: حیات وعلم

صفات سلبی: که خداوند آنان را از خود نفی کرده است. همانند: اعیاء، خستگی و ظلم.

پس ایمان به نفی صفت سلبی و اثبات ضد آن واجب است. در نتیجه هنگامی که خداوند می فرماید: ﴿وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً﴾ (الكهف: من الآية ۴۹) معنی: «و خداوند به هیچ کس ظلم نمی کند»

پس ایمان به نفی ظلم از خداوند و همچنین اثبات ضد آن که همان عدل است (عدلی که هیچ ظلمی در آن نیست)، واجب می باشد.

اقسام صفات از لحاظ دوام و حدوث

این صفات نیز به دو دسته تقسیم می شوند:

صفات دائمی: که همواره خداوند به آنان متصف بوده و هست. همانند: علم و قدرت. و به صفات ذاتیه معروفند.

وصفات متعلق به مشیت (اراده): که اگر بخواهد آنان را انجام می دهد، و اگر نخواهد آنان را انجام نمی دهد. مانند نزول خداوند به آسمان دنیا که به صفات فعلیه معروفند. (بایستی توجه داشت که نزول لایق به باریتعالی است و به افعال مخلوقات هیچ شباهتی ندارد). ممکن است صفتی هم ذاتیه، و هم فعلیه باشد. همانند: کلام. چون با توجه به اصل آن، این صفت، صفتی ذاتیه است. چون خداوند همواره متکلم بوده و هست. و با توجه به آحاد و افراد امری که بدان تکلم می کند، و جزء بجزء بودن آن، این صفت، صفتی فعلیه است، چون به اراده و مشیت خداوند بستگی دارد.

الحاد

الحاد در لغت: به معنای میل و دوری است.

و اصطلاحا: دوری از امری که اعتقاد و یا علم و عمل بدان واجب است را معنی می دهد.

الحاد ممکن است در اسماء خداوند باشد. همان گونه که خداوند می فرماید: ﴿وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ (الأعراف: من الآية ۱۸۰)

یعنی: «و کسانی را که در اسماء او الحاد می ورزند رها کنید».

و ممکن است در آیات خداوند باشد. همان گونه که می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا﴾ (فصلت: من الآية ۴۰)

معنی: «کسانی که به آیات ما الحاد می ورزند بر ما پنهان نیستند».

❖ انواع الحاد در اسماء خداوند چهار گونه است:

۱- اینکه جزئی از آن را انکار کند، و یا اینکه صفاتی که بر این اسماء مترتب می گردند را انکار کند. همانند جهمیه.

۲- اینکه خداوند را به نامی بخواند که او خود را به این نام نخوانده است. همانند نصاری که او را پدر می خوانند.

۳- اینکه اعتقاد داشته باشد اسمی از اسماء او بر مشابهت خداوند به خلقش دلالت می کند. همانند مشبهه.

۴- اینکه از اسم خداوند، اسمی را برای اصنام (بتها) مشتق کند. همان گونه که مشرکین، "عزی" را از "عزیز" مشتق نموده و بتی را به این نام می خواندند.

❖ و الحاد در آیات بر دو نوع است:

۱- **الحاد در آیات کونیه**: که همان مخلوقاتند، و انکار انفراد خداوند در خلق را معنی می دهد. مثلاً اعتقاد داشته باشد که کسی غیر از خداوند در آفرینش، و یا جزیی از آفرینش دست داشته باشد. و یا اینکه کسی را در خلقت همکار و شریک خداوند قرار دهد.

۲- **الحاد در آیات شرعیه**: که همان وحی نازل بر انبیاء است، و تحریف، تکذیب، و یا مخالفت با آنان را معنی می دهد.

طریقه قرآن و سنت در صفات خداوند از لحاظ اجمال و تفصیل

روش قرآن و سنت غالباً عبارت است از اجمال در نفی و تفصیل در اثبات. چون در امر تنزیه، اجمال در نفی بسیار کاملتر و شامل تر از تفصیل در آن است. و نیز تفصیل در اثبات بسیار بلیغ تر و بهتر از مدح به صورت اجمال است. و به همین خاطر صفات ثبوتی بسیاری را در قرآن و سنت مشاهده می کنیم. همانند سمیع، بصیر، علیم، قدیر، غفور، رحیم...، اما صفات سلبیه بسیار کم هستند.

همانند نفی ظلم، و نفی خستگی، و نفی غفلت، و نفی ولادت، و نفی شریک، و نفی همتا، و نفی همکار.

سوره اخلاص:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ✿ اللَّهُ الصَّمَدُ ✿ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ✿ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾ (الاخلاص:۴-۱)

معنی: «بگو که او خدای یکتا است. آن خدایی که بی نیاز است. هرگز نزاییده و زاییده نشده است. و نه هیچ کس مثل و همتای او است».

و به این دلیل سوره اخلاص نامیده شده است که خداوند آن را به خود اختصاص داده و خالص گردانیده است، و در آن بجز امور متعلق به اسماء و صفاتش چیز دیگری ذکر نشده است.

و باز هم به این دلیل که قاری آن را از شرک و تعطیل خلاص می گرداند. و سبب نزول این سوره این بود که مشرکین از پیامبر ﷺ خواستند تا نسب پروردگارش را بگوید و عنوان کند که او از چه ساخته شده است. همچنین ثواب قرائت این سوره معادل یک سوم قرآن است به دلیل حدیث صحیح از پیامبر ﷺ.

خبرهای قرآن از سه بخش تشکیل شده اند:

- خبرهایی در مورد خداوند.
- خبرهایی در مورد مخلوقات خداوند.
- احکام که همان اوامر و نواهی می باشند.

سوره اخلاص نوع اول را شامل می شود که همان خبرهایی در مورد خداوند است.

اسماء خداوند در این سوره بدین ترتیبند: الله، الأحد، الصمد. الله همان مألوه (أله) معبود است که باید او را تعظیم نمود. و احد، جدا از هر گونه شریک و مماثل و همتا است. و صمد، او است که در صفاتش کامل بوده و جمیع مخلوقاتش فقیر درگاه اویند.

و در این سوره صفتهای خداوند وجود دارند که از همین اسماء گرفته می شوند:

۱- الوهیت

۲- احدیت

۳- صمدیت

۴- نفی فرزند از او، چون او بی نیاز از فرزند بوده و هیچ شبیهی ندارد.

۵- نفی زاییده شدن او، چون او خود خالق همه چیز بوده، و او است که قبل از او چیزی نبوده.

۶- نفی همتا برای او، یعنی کسی در صفات با او برابری نمیکند. چون خداوند به علت کمال صفاتش هیچ مثل و همتایی ندارد.

آیه الکرسی

﴿اللَّهُ لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ (البقرة:۲۵۵)

معنی: «الله یکتا است و جز او الهی نیست، و او حی و قیوم است، هرگز او را کسالت و خواب فرا نمی گیرد، او است مالک آنچه در آسمانها و زمین است، چه کسی می تواند که در پیشگاه او و به شفاعت برخیزد مگر به اجازه او، علم او محیط است بر آنچه در آینده خواهد آمد و آنچه در گذشته است، و هرگز کسی نمی تواند هیچ چیز از علم او را احاطه کند، مگر آنچه او بخواهد، کرسی او از آسمانها و زمین فراتر رفته، و هرگز حفظ آنان او را به زحمت نیاندازد، و او است برتر و پر عظمت».

و به این دلیل آیه الکرسی نامیده شده است که در آن ذکر کرسی به میان آمده است. این آیه عظیم ترین آیه کتاب خداوند است. و کسی که آن را در شب بخواند، خداوند بر او حافظی قرار خواهد داد تا جایی که شیطان نمی تواند تا به هنگام صبح به او نزدیک گردد. و این اسماء خداوند را در بر دارد: **الله، الحی، القیوم، العلی، العظیم**

و معانی این اسامی به ترتیب عبارتند از:

حی: دارای حیات کامل است که متضمن کاملترین صفات می گردد، و این صفات از عدم پیشی گرفته و زوال نمی پذیرند.

قیوم: همان قائم به نفسش و قائم بر دیگران است. پس او به دیگران احتیاجی نداشته و غنی بوده و همه چیز محتاج او است.

العلی: یعنی به ذاتش عالی و والا بوده و بالای همه چیز باشد. و به صفاتش عالی و در کمال باشد. پس هیچ عیب و نقصی در او نیست.

عظیم: دارای عظمت است که همان جلال و کبریاء می باشد.

این پنج اسم، پنج صفت از صفات خداوند را در بر دارند. و صفات دیگر او در این آیه از این قرارند:

۱- انفراد خداوند به الوهیت.

۲- نفی خواب و خستگی از او، به علت کمال حیات و قیومیت او.

۳- انفراد و یگانگی او به ملک و سلطه شامل بر همه چیز، چون هر چه در آسمانها و زمین است از آن او است.

۴- کمال عظمت و سلطان او به صورتی که هیچ کس نمی تواند بدون اجازه او، نزدش شفاعت کند.

۵- کمال علم او و شامل بودن این علم بر همه چیز ﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ﴾ که مربوط به زمان حال و آینده است، ﴿وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ که زمان گذشته را شامل می گردد.

۶- مشیت و اراده او.

۷- کمال قدرت او، که پی بردن به آن از مشاهده عظمت مخلوقاتش نتیجه گرفته می شود. ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾

۸- کمال علم، قدرت، حفظ و رحمت او ﴿وَلَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا﴾ یعنی حفظ و نگهداری آنها بر او گران و سنگین نمی آید و او را عاجز نمی گرداند.

کرسی

کرسی موضع دو قدم رحمن، سبحانه و تعالی است، و عظمت آن همان گونه است که در حدیث آمده است: «ما السموات السبع و الأرضوان السبع بالنسبه الی الکرسی الا کحلقه القیت فی فلاه من الأرض و ان فضل العرش علی الکرسی کفضل الفلاه علی تلک الحلقه». [السلسله الصحیحه،۱۰۹]

معنی: «هفت آسمان و هفت زمین در مقایسه با کرسی همانند حلقه ای هستند که در دشتی از کره زمین انداخته شده باشند، و به راستی فضل عرش بر کرسی همانند فضل آن بیابان است بر آن حلقه».

این امر به عظمت خالق سبحانه و تعالی دلالت می کند. و کرسی با عرش فرق دارد. چون کرسی موضع دو قدم خداوند بوده و عرش همان است که خداوند بر آن مستوی گردیده است. و احادیث نیز بر مغایرت این دو دلالت دارند.

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (الحدید:۳)

معنی: «او است اول و آخر و ظاهر و باطن و او به همه چیز آگاه است».

این اسماء چهارگانه را رسول الله ﷺ بدین گونه تفسیر کرده اند (صحیح مسلم. کتاب الذکر و الدعاء. باب ما یقول عند النوم و اخذ المضجع ۲۷۱۳.) که: اول یعنی آنکه قبل از او چیزی نیست. و آخر آنکه بعد از او چیزی نیست. و ظاهر آنکه بالای او چیزی نیست. و باطن یعنی همان که نزدیکتر از او چیزی نیست. و این قول او: ﴿وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ یعنی اینکه علم او به صورت جمله و تفصیل همه چیزی را احاطه کرده است.

علم الله

علم یعنی ادراک حقیقت یک شیء- و علم خداوند تعالی کامل بوده و به صورت جمله و تفصیل (کلی و جزیی) بر همه چیز احاطه دارد- از دلایل علمی که به صورت جمله می باشد، این سخن او است: ﴿وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (البقرة: ۲۸۲)

یعنی: «خداوند به تمام چیزها آگاه است».

و از دلایل علم تفصیلی او، این آیه است: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلا رَطْبٍ وَلا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ (الأنعام:۵۹)

معنی: «و کلیدهای غیب نزد او است، و هیچ کس بجز او بدان علم ندارد، و او علم دارد به هر آنچه در دریا و خشکی است، و هیچ برگی از درختی نمی افتد مگر اینکه او بدان علم دارد، و هیچ دانه ای در تاریکی های زمین، و هیچ تر و خشکی وجود ندارد مگر اینکه در کتابی مبین نوشته شده است».

مفاتح الغیب (کلیدهای غیب): کلیدهای و یا خزائن غیب خداوند می باشند که ذکر آن در این قول پروردگار آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَداً وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ (لقمان:۳۴)

معنی: «همانا علم ساعت (قیامت) نزد خداوند است، و او باران را می باراند، و می داند چه چیزی در رحمها وجود دارد، و هیچ کس نمی داند که فردا چه خواهد کرد، و هیچ کس نمی داند به کدام سرزمین مرگش فرا می رسد، و به راستی خداوند بر همه چیز عالم و آگاه است».

و معنای خبیر، همان آگاه بودن به باطن امر می باشد.

قدرت

قدرت: به معنای تمکن و توانایی انجام کاری است، به شرط اینکه در این توانایی، عجز هیچ راهی نداشته باشد. و قدرت خداوند قدرتی است که همه چیز را شامل می گردد، و دلیل آن نیز این آیه است: ﴿وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (البقرة: ۲۸۴) معنی: «و خدوند بر همه چیز قادر است».

قوت

قوت: به معنای تمکن و توانایی انجام کاری است در صورتی که ضعف و سستی در آن راهی نداشته باشد، و دلیل آن نیز این قول خداوند است: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾ (الذريات:۵۸) معنی: «به راستی خداوند بسیار رزق دهنده دارای قوت متین است».

و **متین** به معنای قوت شدید و بسیار است. فرق میان قوت و قدرت در این است که از سویی قوت خاصتر از قدرت بوده، و در وجهی دیگر عامتر از قدرت می باشد. قوت را اگر به قادری دارای عقل و شعور منسوب داریم، خاصتر می گردد، چون عبارت می شود از قدرت و زیادتر از قدرت و اگر قوت را در رابطه با عموم مکانش در نظر بگیریم – چون می تواند هم ذی شعور (همانند انسان) و هم بی شعور (همانند آهن و سنگ) را شامل گردد– عام تر می گردد. برای مثال به آهن که دارای شعور نیست، می توان گفت قوی و دارای قوت، اما نمی توان گفت قادر.

حکمت و معنی حکیم

حکمت عبارت است از قرار دادن اشیا در موضع شایسته اش، که از روی دقت و ظرافت صورت می گیرد. و دلیل متصف بودن خداوند به حکمت، این قول او است: ﴿وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ (التحريم: الآية ۲) معنی: «و او دارای علم و دارای حکمت است».

کلمه حکیم دو معنی دارد: یکی اینکه به معنای "دارای حکمت" است، در نتیجه به هیچ مسئله ای امر نداده و شیء را خلق نمی کند، و مسئله ای را نهی نمی کند، مگر از روی حکمت، و دیگر آنکه

به معنای حاکم است، که به هر امری که اراده کند حکم می دهد و کسی را یارای بازجویی و مواخذه او نیست.

انواع حکمت خداوند

حکمت خداوند دو نوع است: **حکمت شرعیه** و **حکمت کونیه**.

حکمت شرعیه: که محل و مکانش همان شرع است که عبارت از اموری هستند که پیامبران توسط وحی خداوند دریافت داشته و ابلاغ نموده اند که در نهایت دقت و ظرافت آمده اند.

حکمت کونیه: محلش کون (هستی) و یا مخلوقات خداوند می باشند. در نتیجه هر آن چیزی را که خداوند خلق نموده است از روی نهایت دقت و مصلحت بوده است.

انواع حکم خداوند

حکم خداوند نیز بر دو نوع است: **حکم کونی** و **حکم شرعی**

حکم کونی: همان است که خداوند به وسیله آن و به مقتضای آن چیزی را مقدر نموده و یا می آفریند. و دلیل آن نیز این قول خداوند در مورد برادران یوسف است که: ﴿فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي﴾ (یوسف: الآیة ۸۰)

معنی: «هرگز از این سرزمین بر نخیزیم، تا اینکه پدرم اجازه دهد، یا خداوند درباره من حکمی فرماید».

حکم شرعی: همان است که خداوند به مقتضای آن امری را شرع می کند. و دلیل آن این آیه است: ﴿ذَلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ﴾ (الممتحنة: الآیة ۱۰)

معنی: «آن همان حکم خداوند است که در میان شما حکم می کند».

رزق

عبارت از بخشیدن و اعطای چیزهایی است که به شخص مرزوق (کسی که رزق به او داده می شود) نفع می رساند. و دلیل آن نیز این قول خداوند است: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ﴾ (الذريات: الآية۵۸)

معنی: «به راستی خداوند است که رزق دهنده می باشد».

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾ (هود: الآية۶)

معنی: «و هیچ جنبنده ای بر روی زمین نیست مگر آنکه روزیش بر خداوند است».

و رزق بر دو نوع است: **رزق خاص** و **رزق عام**

رزق عام: همان رزقی است که توسط آن بدن قوام می یابد، که همان طعام و شراب و غیره را تشکیل می دهد، و همه مخلوقات را شامل می گردد.

رزق خاص: رزقی است که توسط آن قلب اصلاح می گردد، و شامل علم و ایمان و عمل صالح می باشد.

مشیت خداوند

همان اراده کونی خداوند است است که عام بوده، و همه افعال خداوند و بندگان او را شامل می شود. و دلیل این مشیت در افعال خداوند، این آیه است: ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا﴾ (السجدة: الآية۱۳)

معنی: «و اگر می خواستیم، همه را هدایت می کردیم».

و دلیل این مشیت در افعال بندگان خداوند، این آیه است: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ﴾ (الأنعام: الآية۱۳۷)

معنی: «و اگر خداوند می خواست، آن را انجام نمی دادند».

اراده خداوند و اقسام آن

اراده خداوند، صفتی است از صفات او، و بر دو نوع است:

- اراده کونیه: که به معنای مشیت است.

دلیل اراده کونیه خداوند، این آیه است: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلامِ﴾ (الأنعام: الآية١٢٥) معنی: «پس کسی را که خداوند اراده کند که هدایت دهد، سینه اش را به اسلام روشن و منشرح می گرداند».

- و اراده شرعیه: که به معنای محبت است.

و دلیل اراده شرعیه خداوند، این قول او است: ﴿وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ﴾ (النساء: الآية٢٧) معنی: «و خداوند اراده کرده است که توبه شما را بپذیرد».

فرق میان اراده کونیه و اراده شرعیه:

در اراده کونیه همواره باید مقصود و مراد انجام پذیرد، و این مقصود و مراد ممکن است محبوب خداوند بوده، و ممکن است که خداوند آن را دوست نداشته باشد. اما در اراده شرعیه وقوع و حاصل شدن مقصود و مراد لازم نیست، اما همواره مقصود و مراد، محبوب خداوند است.

محبت خداوند

محبت خداوند صفتی از صفات فعلیه او است. و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ (المائدة: من الآية٥٤)

معنی: «پس خداوند قومی را خواهد آورد که آنها را دوست دارد، و آنها نیز او را دوست می دارند».

و همچنین: ﴿وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ﴾ (البروج:١۴) معنی: «و او است بخشنده دارای محبت».

ود: همان خالص محبت است، و نمی توان محبت را به ثواب تفسیر کرد. چون این نوع تفسیر مخالف ظاهر آیه، و همچنین مخالف اجماع سلف می باشد، و هیچ دلیل و علتی نیز ندارد.

مغفرت و رحمت

دلیل اثبات این دو صفت برای خداوند، این قول او است: ﴿وَكَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً﴾ (النساء: من الآية ۹۶) معنی: «و خداوند همواره بخشنده و رحیم است».

مغفرت: به معنای ستر و پوشانیدن گناه و گذشتن از آن است.

و **رحمت:** صفتی است که باعث احسان و نعمت بخشیدن می گردد،

و بر دو نوع است: **رحمت عامه**، و **رحمت خاصه**.

رحمت عامه: همه را شامل می شود و دلیل آن این آیه است: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ (الأعراف: من الآية ۱۵۶) معنی: «و رحمت من همه چیز را فرا گرفته است».

رحمت خاصه: رحمتی است که فقط مخصوص مومنین می باشد، و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً﴾ (الأحزاب: من الآية ۴۳)

معنی: «و خداوند همواره به نسبت مومنین رحیم است».

و تفسیر نمودن رحمت به احسان هرگز صحیح نمی باشد. چون مخالف ظاهر آیه، و اجماع سلف می باشد، و دلیلی بر آن وجود ندارد.

رضا، غضب، کراهت، مقت ، أسف

رضا: صفتی از صفات خداوند است که به موجب آن خداوند به شخصی که از او راضی است محبت ورزیده، و به او احسان و نیکی می کند.

و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ (المائدة: من الآية ۱۱۹)

معنی: «خداوند از آنان راضی گشت و آنان نیز از خداوند راضی شدند».

و غضب: صفتی از صفات خداوند است که باعث می گردد خداوند به شخص غضب ورزیده و از او انتقام بگیرد، و بسیار به صفت "سخط" نزدیک می باشد. و دلیل موصوف بودن خداوند به غضب، این آیه است: ﴿وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ﴾ (النساء: من الآية ۹۳)

معنی: «و خداوند بر او غضب ورزید، و او را لعنت کرد».

و همچنین: ﴿ذَلِکَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ﴾ (محمد: من الآیة۲۸)

معنی: «و آن به این دلیل بود که آنان هر آنچه که خداوند را خشمگین نموده تبعیت کردند، و به رضوان او کره ورزیدند».

کراهت: صفتی از صفات فعلیه خداوند است که به موجب آن، مکروه را از خود دور نموده و با او عداوت و دشمنی می ورزد، و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ﴾ (التوبة: من الآیة۴۶) معنی: «و لیکن خداوند از برانگیختن آنان کراهت داشت».

مقت: به معنای بغض بسیار شدید است. و معنای بغض، به معنای کراهت بسیار نزدیک است.

و دلیل مقت خداوند، این سخن او است که می فرماید: ﴿كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لا تَفْعَلُونَ﴾ (الصف:۳)

معنی: «اینکه چیزی را بگویید که به آن عمل نمی کنید خداوند را بسیار خشمگین می سازد».

اسف: دو معنی را در بر دارد: یکی همان غضب است که بر خداوند جایز است، و دلیل آن این آیه است: ﴿فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ﴾ (الزخرف: من الآیة۵۵)

معنی: «پس هنگامی که ما را خشمگین کردند، از آنان انتقام گرفتیم».

و در این آیه، «**آسفونا**» یعنی ما را غضبناک نمودند. و معنی دیگر آن حزن است که هیچگاه خداوند به آن متصف نمی گردد، و صحیح نیست که او را حزن و غمناک بودن توصیف کنیم. چون حزن صفتی پر نقص است و خداوند از هر گونه نقص بری و منزه می باشد. رضا را هرگز نمی توان به ثواب تفسیر نمود. و همچنین غضب را نمی توان هرگز به انتقام معنی کرد. همان گونه که نمی توان کراهت و غضب را به عقوبت تفسیر کرد. چون این نوع تفسیر مخالف ظاهر آیه و اجماع سلف بوده و دلیلی بر آن وجود ندارد.

المجیء والإتیان (آمدن)

مجیء و اتیان دو صفت از صفات فعلیه خداوند هستند که به وجه لایق به خداوند بر او ثابت شده اند. و دلیل آن این آیه است: ﴿وَجَاءَ رَبُّکَ وَالْمَلَکُ صَفّاً صَفّاً﴾ (الفجر:۲۲)

معنی: «آن هنگام که پروردگار تو و ملائکه صف در صف به عرصه محشر آیند».

و همچنین: ﴿هَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ یَأْتِیَهُمُ اللَّهُ فِی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِکَةُ﴾ (البقرة: من الآیة ۲۱۰)

معنی: «آیا انتظار این را می کشند که خداوند و همچنین ملائکه را در سایبانهایی از ابر بیابند؟»

و نمی توان این دو صفت را به آمدن امر خداوند تفسیر نمود. چون مخالف ظاهر آیه و اجماع سلف بوده، و دلیلی بر آن نیست. و مراد از این قول پروردگار که: ﴿أَوْ یَأْتِیَ بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ﴾ (الأنعام: من الآیة۱۵۸) معنی: «و یا بعضی از نشانه های پروردگارت بیاید».

طلوع خورشید از مغرب است که با آمدن این نشانه درهای توبه بسته می گردند. و نیز از دلایلی که شیخ الاسلام ابن تیمیه بر مجی و آمدن خداوند آورده اند، این آیه است: ﴿وَیَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِکَةُ تَنْزِیلاً﴾ (الفرقان:۲۵)

معنی: «و روزی که آسمان با ابر از هم شکافته شده و ملائکه فرود آیند، فرود آمدنی».

با اینکه در این آیه هیچ ذکری از آمدن خداوند نیامده است. چون تشقق و شکافته شدن آسمان با ابرها و تنزیل ملائکه، در هنگام آمدن خداوند برای قضاوت بین بندگانش به وقوع می پیوندند. در نتیجه با اثبات مسائل نام برده شده در این آیه می توان در اثبات امر دوم، یعنی مجیء خداوند استدلال نمود. چون این دو امر لازم و ملزوم یکدیگرند.

وجه (چهره ، رو)

وجه صفتی از صفات ذاتی و ثابت خداوند است، که به گونه ای که لایق خداوند باشد حقیقت دارد.

و دلیل آن این آیه است: ﴿وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْأِکْرَامِ﴾ (الرحمن:۲۷)

معنی: «و وجه پروردگار تو که با جلال و اکرام است باقی می ماند».

و معنی جلال همان عظمت، و معنی اکرام، همان اعطای کرامتی است که برای بندگان مطیع مهیا است. و نمی توان وجه را به ثواب تفسیر نمود، چون مخالف ظاهر آیه و اجماع سلف بوده، و بر این پندار دلیلی وجود ندارد.

ید (دست)

دستهای خداوند از صفات ذاتی و ثابت می باشد، و به گونه ای هستند که لایق خداوند باشند. هر آن گونه که بخواهد آنان را باز نموده، و هر آنچه را که بخواهد با آنان می گردد.

و دلیل آن این آیه است: ﴿بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾ (المائدة: من الآية۶۴)

معنی: «بلکه دو دست خداوند گشاده است».

و همچنین: ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَ﴾ (صّ: من الآية۷۵)

معنی: «تو را چه مانع شد که به آنچه که من با دو دست خود آفریده ام سجده کنی».

و نمی توان یدین (دستها) را به قوت تفسیر نمود، چون مخالف ظاهر لفظ و اجماع سلف بوده، و هیچ دلیلی بر این گونه تفسیر وجود ندارد. و در سیاق آیه نیز مسئله ای وجود دارد که مانع این گونه تفسیر می گردد. و آن، این است که دستها با صیغه "تثنیه" (دو دست) ذکر شده است. و خداوند هرگز به دوگانگی قوت متصف نمی گردد.

العین (چشم)

چشمان خداوند از صفات ذاتی و ثابت او بوده، و به صورتی هستند که لایق خداوند می باشند. و با آنان نظر و رویت می کند. و دلیل آن این آیه می باشد: ﴿وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي﴾ (طـه: من الآية۳۹)

معنی: «تا در مقابل چشم ما پرورش و تربیت یابی».

و همچنین: ﴿تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا﴾ (القمر: من الآية۱۴)

معنی: «در مقابل چشمان ما جریان داشت».

هرگز نمی توان چشمان خداوند را به علم و یا رویت تفسیر نمود، تا بدین وسیله چشمان او نفی گردند. چون این امر مخالف ظاهر آیه و اجماع سلف بر ثبوت چشم برای خداوند است، و این گونه تفسیر هیچ دلیلی ندارد.

و در جواب تفسیری که برخی از سلف از این قول خداوند نموده اند: ﴿تَجْرِی بِأَعْيُنِنَا﴾، و گفته اند که «ما آنها را رویت می کردیم»، باید بگوییم که آنها نخواسته اند با این تفسیر، معنای عین یا چشم را نفی کنند، بلکه آن را همراه با اثبات چشم به لازم تفسیر کرده اند. و این امر اشکالی ندارد. یعنی این امر به خلاف تفسیر کسانی است که عین یا چشم را به رویت تفسیر نموده، و حقیقت عین را انکار می کنند.

جهات وارده در مورد یدین (دو دست) و عینین (دو چشم)

این دو صفت به سه گونه وارد شده اند: «إفراد» (یگانگی)، «تثنیه» (دوگانگی)، و «جمع».

مثال إفراد: این قول خداوند تعالی است: ﴿تَبَارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ﴾ (الملک: من الآیة ۱)

معنی: «بزرگوار خدایی که ملک در دست او است».

و همچنین: ﴿وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِی﴾ (طـه: من الآیة ۳۹)

معنی: «تا در مقابل چشم ما پرورش و تربیت یابی».

و **مثال تثنیه:** این قول خداوند تعالی است: ﴿بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾ (المائدة: من الآیة ۶۴)

معنی: «بلکه دو دست خداوند گشاده است».

و همچنین در این حدیث شریف که می فرماید: «إذا قام احدکم یصلی فإنه بین عینی الرحمن».

معنی: «و هنگامی که یکی از شما برای نماز بر می خیزید، پس او میان دو دیده رحمن است».

و **مثال جمع:** این قول خداوند است: ﴿أَوَلَمْ یَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَیْدِینَا أَنْعَاماً﴾ (یّـس: من الآیة ۷۱) معنی: «آیا نمی بینند که ما از عمل دستانمان برای آنان چهار پایانی خلق کردیم».

و همچنین این قول خداوند: ﴿تَجْرِی بِأَعْيُنِنَا﴾ (القمر: من الآیة۱۴) معنی: «در مقابل چشمان ما جریان داشت».

و هنگامی میان وجوه دارد شده جمع بندی کنیم، هیچ اشکال و منافاتی بین **إفراد** و **تثنیه** بوجود نمی آید. چون هنگامی که مفرد مضاف باشد، عام می گردد. پس در نتیجه هنگامی که گفته شود: **ید الله** (دست خدا) و **عین الله** (چشم خدا)، همه صفات وارده برای دست و چشم که بر او ثابت شده اند را شامل می گردد. و میان **تثنیه** و **جمع** نیز منافات و اشکالی وجود ندارد. چون مقصود از جمع در اینجا تعظیم بوده، و با تثنیه منافات ندارد.

سمع

سمع خداوند تعالی صفتی ثابت است که حقیقتی در خور و لایق خداوند دارد. و دلیل آن این آیه است: ﴿وتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (انفال: ۶۱)

معنی: «و بر خدا توکّل کن، که او شنوا و داناست!»

و بر دو نوع تقسیم می شود:

نوع اول: به معنی اجابت است، که از صفات فعلیه بوده، و مثال آن این قول خداوند است: ﴿إِنَّ رَبِّى لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾ (ابراهیم: من الآیة۳۹) معنی: «به راستی پروردگار من دعا را اجابت می کند».

و نوع دوم: به معنای إدراک مسموع (شنیده شدنی) است که مثال آن این آیه است: ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِى تُجَادِلُكَ فِى زَوْجِهَا﴾ (المجادلة: من الآیة۱)

معنی: «خداوند قول زنی را که در مورد شوهرش با تو سخن می گفت شنید».

و این نوع سمع همراه با ادراک مسموع ممکن است برای تایید و نصرت باشد. همانند این قول خداوند به موسی و هارون: ﴿إِنَّنِى مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى﴾ (طـه: من الآیة۴۶)

معنی: «من با شما هستم، می شنوم و می بینم». و همچنین ممکن است غرض از آن تهدید باشد.

همانند: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾ (آل عمران: من آیة ۱۸۱)

معنی: «همانا خداوند سخن کسانی را که گفتند خداوند فقیر و ما غنی هستیم شنید».

و همچنین: ﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَى﴾ (الزخرف: من الآية ۸۰)

معنی: «آیا گمان می کنید که ما سخنان سری و پنهان آنان را که به گوش هم می گویند نمی شنویم، بلی».

رویت

رویت صفتی از صفات ثابت و ذاتی خداوند است که حقیقتی لایق و در خور خداوند دارد و بر دو قسم است:

قسم اول: به معنی بصر بوده که همان ادراک مبصرات و مرئیات است، و دلیل آن این آیه است:

﴿إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى﴾ (طـه: من الآية ۴۶) معنی: «من با شما هستم، می شنوم و می بینم».

و همچنین: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (الشوری: من الآية ۱۱) معنی: «و او است شنوای بینا».

و قسم دوم: به معنی علم است و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً * وَنَرَاهُ قَرِيباً﴾ (المعارج:۶،۷) معنی: «آنها قیامت را دور می بینند (محال می دانند – تفسیر) و ما آن را نزدیک می بینیم». یعنی آن را نزدیک می دانیم. ممکن است مراد از قسم اول که همان ادراک مروئیات و مبصرات است، نصرت دادن و تایید نیز باشد.

همان گونه که این آیه بیان می کند: ﴿إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى﴾ و همچنین ممکن است به معنای تهدید باشد.

همانند این آیه: ﴿أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى﴾ (العلق:۱۴) معنی: «آیا او نمی داند که خداوند همه چیز را می بیند».

مکر، کید و محال

معنای این سه کلمه بسیار به هم نزدیم است و همان دست جویی و توسل به اسباب پنهانی برای انتقام از دشمن می باشد. و هرگز نمی توان خداوند را به صورت مطلق به این صفتها توصیف نمود. بلکه این صفتها همواره جهت توصیف خداوند به صورت مقید می آیند. چون در غیر این صورت هم به معنای مدح و ستایش، و هم به معنای ذم و عیبجویی بکار برده می شوند. و خداوند از هرگونه صفتی که معنای عیب و نقص در بر داشته باشد پاک و بری می باشد. اما هنگامی که این صفات به صورت مقید بکار برده شده تا مدح و ستایش خداوند را در بر داشته و از هر گونه ذم پاک باشد، خود این صفات دلیل و حجتی می گردند که نشانگر علم، قدرت، و قوت خداوند هستند. پس این گونه بکارگیری این صفات جایز می باشد، چون بر کمال خداوند سبحان دلالت می کنند.

دلیل إتصاف خداوند به این صفات، این آیاتند: ﴿وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾ (لأنفال: من الآية ٣٠)

معنی: «آنان مکر می کنند، خداوند نیز به آنان مکر می کند و خداوند بهترین مکر کنندگان است».

و همچنین: ﴿إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً * وَأَكِيدُ كَيْداً﴾ (الطارق:۱۶)

معنی: «آنان کید بکار برند، ما نیز کید بکار گیریم».

و به همان گونه که: ﴿وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ﴾ (الرعد: من الآية۱۳)

یعنی: «و آنان در مورد خداوند جدل می کنند، در حالی که نیرنگ او با دشمنانش بسیار شدید است».

چه هنگام مکر، کید و حیله از صفات مدح می باشند؟

هنگامی که در اثبات حق، و ابطال باطل بکار برده شوند، و در غیر این صورت صفات ذم می باشند. و هرگز نمی توان از این صفات، اسمائی را برای خداوند مشتق نمود. مثلاً نمی توان گفت: الماکر

(مکر کننده) و الکائد (کید کننده). چون اسماء الله الحسنی هرگز و مطلقا متحمل ذم نشده، و همان گونه که گفتیم، این اسماء هنگامی که به صورت مطلق بکار برده شوند ذم و عیب در بر دارند.

عفـو

عفو کسی است که از زشتی های دیگران در می گذرد و اسمی از اسماء خداوند است. و دلیل آن این آیه است: ﴿وَكَانَ اللَّهُ عَفُوّاً غَفُوراً﴾ (النساء: من الآية ٩٩)

معنی: «و خداوند همواره عفو و آمرزنده است».

نصوصی در مورد صفات سلبیه

قبلاً گفتیم که صفات خداوند بر دو نوع است:

صفات ثبوتیه: که خداوند آنان را بر خود اثبات نموده است.

صفات سلبیه: که خداوند آنان را از خود نفی کرده است. و گفتیم که هر صفت سلبی، صفت مدح از نوع ثبوتی را متضمن می شود. مثلاً: ﴿هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيّاً﴾ (مریم: من الآية٦٥)

معنی: «آیا برای او هم اسمی می شناسی».

و: ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾ (الاخلاص:٤)

معنی: «و هیچ کس همتا و برابر با او نیست».

و همچنین: ﴿فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَاداً﴾ (البقرة: من الآية٢٢)

معنی: «پس برای خداوند همکار و همیار قرار ندهید». ، السمی (هم اسم)، الکفو (همتراز)، و الند (همکار و همیار)، معانی متقارب و نزدیکی را در بر دارند که همان شبیه و نظیر است.

و نفی آن از خداوند، متضمن نفی امر مذکور، و اثبات کمال خداوند می گردند، که هیچ کس و هیچ چیز در کمال او با او برابر نیستند. و در این باره خداوند می فرماید: ﴿وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيراً﴾ (الاسراء:١١١)

معنی: «و بگو حمد و سپاس خداوندی را است که، فرزندی نگرفته و در ملکش شریکی نداشته، و از روی ذلت یاوری نگرفته است، و او را به بزرگی تمام یاد کن».

خداوند امر فرموده است تا جهت نفی صفات نقص از او که همان اتخاذ فرزند می باشد، او را حمد و ستایش گوییم. و نفی این صفت از خداوند متضمن کمال غنای او، و نفی شریک از وی، متضمن کمال وحدانیت و قدرت او می گردد. و نفی ولی از روی ذل برای خداوند، متضمن کمال عزت و قهر او می گردد. و باید گفت که نفی ولی در این آیه، با اثبات ولی در جای دیگر منافاتی ندارد. چون در آیه ای دیگر خداوند می فرماید: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ (البقرة: من الآیة۲۵۷)

معنی: «خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده اند».

و همچنین: ﴿أَلا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ﴾ (یونس: من الآیة۶۲)

معنی: «همانا اولیاء خداوند را هیچ خوف و ترسی نیست».

چون ولی نفی شده، همان ولیی است که به سبب ذلت و ناتوانی اتخاذ می گردد. اما ولی به معنای ولایت صفتی منفی نمی باشد. و باز از جمله آیاتی که نفی صفات سلبیه را در بر دارند این آیه است: ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ (الجمعة: من الآیة۱)

معنی: «هر چه در آسمانها و زمین است، خداوند را تسبیح می گوید».

و تسبیح، همان تنزیه خداوند است از هر گونه نقص و عیب، که خود متضمن کمال او است. در این آیه دلیلی است مبنی بر اینکه همه چیز به صورت حقیقی و به زبان حال و مقال خداوند را تسبیح می گویند، مگر کافر، چون تسبیح گفتن کافر فقط به زبان حال بوده، اما به زبان مقال، او خداوند را به گونه ای توصیف می کند که شایسته او نیست.

و باز از این جمله آیات، این قول خداوند است: ﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ (المؤمنون:۹۱)

معنی: «خداوند هرگز فرزندی نگرفته و با او الهی نبوده است چون در این صورت هر إله آنچه را که خلق کرده بود تحت سیطره خود می گرفت، و بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می گرفتند، خداوند منزه است از آنچه توصیف می کنند».

پس در این آیه نفی اتخاذ فرزند، نفی تعدد خدایان، و تنزیه خداوند است از آنچه مشرکان او را بدان توصیف می کنند. و نفی این امور متضمن کمال خداوند و یگانگی او در آنچه از خصائصش است می گردد. در اینجا خداوند توسط دو دلیل عقلی مسئله تعدد آله را نفی کرده است:

برهان اول اینکه: اگر اله دیگری همراه او بود، آن اله خودش آنچه را که خلق کرده بود، سرپرستی و تدبیر می کرد. و با نگرشی به این هستی، عقلاً و حساً معلوم است که تمام هستی از نظامی واحد پیروی می کنند که هیچ تصادم و تناقضی در آن نیست. و این مسئله خود نشانگر این است که مدبر همه جهان هستی یکی است که همان الله است.

و **برهان دوم اینکه:** اگر همراه با خداوند اله دیگری وجود داشت، طبعاً می خواست که علو و برتری از آن او باشد. و آنگاه بود که یکی بر دیگری غلبه می یافت تا خود اله گردد. و یا اینکه هر دو از پیروزی بر یکدیگر عاجز می ماندند. در نتیجه هیچ کدام از آنان شایستگی و لیاقت اله بودن را نداشتند. چون اله هرگز به صفت عجز متصف نمی گردد.

و باز در مورد صفات سلبیه این آیات است: ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْأِثْمَ وَالْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لا تَعْلَمُونَ﴾ (لأعراف:۳۳)

معنی: «بگو به راستی خداوند اعمال زشت و پنهان و آشکار و گناه و ظلم به ناحق و همچنین اینکه بدون دلیل از سوی او برایش شریک قائل شوید، و اینکه بر خداوند چیزی را بگویید که به آن علم ندارید را حرام کرده است».

همه شریعتها بر این محرمات پنجگانه اجماع دارند که اثبات حکمت و اثبات غیرت برای خداوند را در بر دارند. چون او همه این امور را حرام دانسته است.

و این قول او که: ﴿مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً﴾ به این معنی است که خداوند هیچ دلیل و برهانی برای آن نفرستاده است و قیدی است برای بیان واقعیت. چون هرگز نمی توان جهت شریک قرار دادن برای خداوند، دلیل و حجتی آورد. در نتیجه شرک دادن برای خداوند، دلیل و حجتی آورد. در نتیجه شرک آوردن به او هیچ معنا و مفهومی ندارد.

در این آیه پاسخی در رد عقیده "مشبهه" وجود دارد که همان ﴿وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً﴾ است. چون مشبهه، به این دلیل که او را به مخلوقات او شبیه دانستند، برای او شریک قرار دادند. و همچنین پاسخی است در رد عقیده "معطله" که همان ﴿وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لا تَعْلَمُونَ﴾ است. چون معطله، آنچه را که نسبت به آن علمی ندارند به خداوند می بندند، و صفات او را به دلایل باطل و غیر قابل قبول از او نفی می کنند. و مناسبت ذکر این آیه در مبحث عقیده به همین علت است.

علو و اقسام آن

علو به معنای ارتفاع است، و بر سه قسم است:

۱- **علو ذات:** و معنای آن این است که خداوند به ذات خود بالای خلق قرار دارد.

۲- **علو قدر:** و معنای آن این است که خداوند دارای قدر و منزلتی عظیم بوده، که هیچ کدام از مخلوقات او با او برابری نمی کنند. و این قدر خالی از هر گونه نقص است.

۳- **علو قهر:** و معنای آن این است که الله سبحانه و تعالی قاهر بر همه مخلوقات بوده، و هیچ کدام از مخلوقات او از سلطه و قهر او خارج نمی گردند.

دلیل ما از کتاب: این آیه است: ﴿وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ (البقرة: من الآیة۲۵۵)

و دلیل ما از سنت: این قول رسول کریم ﷺ است: «ربنا الذی فی السماء» (المستدرک – ۷۵۱۲ صحیح الإسناد) یعنی: «پروردگار ما که در آسمان است».

و همچنین جواب کنیزک، هنگامی که رسول الله ﷺ از او سوال کرد که (الله کجاست؟) و او در جواب گفت: «فی السماء»، (درآسمان) و رسول الله ﷺ این گفته را بر او انکار ننموده و فرمود: «او را آزاد کنید چون او مومنه است». و در حجة الوداع، رسول الله ﷺ خداوند را بر اقرار امتش مبنی بر ابلاغ رسالت شاهد گرفت، انگشتانش را به سوی آسمان بالا برده و فرمود: «اللهم اشهد» معنی: «خداوندا شاهد باش»

و اما دلیل ما در اجماع سلف مبنی بر علو خداوند بسیار واضح است، و هرگز کسی از سلف را نمی شناسیم که خلاف آن سخن گفته باشد. و اما دلیلی که عقل بدان حکم می دهد، این است که علو صفت کمال است، و الله سبحانه و تعالی به همه صفات کمال موصوف می باشد. پس اثبات علو او واجب می گردد.

و اما فطرت نیز این گونه حکم می کند که هر انسان از لحاظ فطری به علو خداوند ایمان دارد. و به همین جهت هنگامی که شخصی دست به دعا بر می دارد، و می گوید: «یا رب»، همواره قلب او متوجه آسمان است. و جهمیه که از اقسام علو، علو ذات را انکار نموده اند، با تمسک به دلایل یاد شده به آنان پاسخ داده می شود.

استواء خداوند بر عرشش

معنای استواء خداوند بر عرشش علو و استقرار او بر آن است. و سلف آن را به علو، استقرار، صعود و ارتفاع تفسیر کرده اند. و دلیل آن، این قول خداوند است که: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ (طـه:۵) معنی: «رحمن بر فراز عرش قرار گرفت».

و ذکر آن در هفت موضع از قرآن آمده است. و در پاسخ به کسانی که استواء را به استیلاء و تملک تفسیر کرده اند، این دلایل را می آوریم:

۱- این نوع تفسیر، خلاف ظاهر نص است.

۲- این نوع نتیجه گیری خلاف تفسیر سلف می باشد.

۳- در صورت اثبات این مسئله لوازم باطلی بر آن مترتب می گردند.

عرش در لغت: به معنای سریر و تخت خاص ملک می باشد، و در شرع به معنای آن چیزی است که خداوند بر فراز آن قرار گرفته است. و نه تنها از بزرگترین مخلوقات خداوند بوده، بلکه بزرگترین مخلوقاتی است که می شناسیم.

چون از رسول الله ﷺ این گونه آمده است که: «ما السموات السبع و الأرضوان السبع بالنسبه الی الکرسی الا کحلقه القیت فی فلاه من الأرض و ان فضل العرش علی الکرسی کفضل الفلاه علی تلک الحلقه». [السلسله الصیصحه۱۰۹]

معنی: «هفت آسمان و هفت زمین در مقایسه با کرسی مانند حلقه ای است که در فلات وسیعی از زمین افتاده باشد، و نسبت بزرگی عرش به کرسی همانند نسبت بزرگی آن فلات است به آن حلقه».

معـیت

معیت در لغت به معنای مقارنت و مصاحبت و همراهی است. و دلیل اثبات معیت بر خداوند این قول او است: وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ (الحدید: من الآیة۴) معنی: «و او با شما است هر کجا باشید».

و بر دو قسم است:

معیت عام: که شامل همه خلق می گردد همانند این قول خداوند: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾ که به مقتضای این معیت، احاطه خلق به وسیله علم، قدرت، سلطان، و تدبیر نتیجه می شود.

معیت خاص: که مخصوص رسل و اتباع آنان می باشد. همان گونه که خداوند می فرماید: ﴿لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ (التوبة: من الآیة ۴۰) معنی: «غمگین مباش که خداوند با ما است».

و همچنین: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾ (النحل:۱۲۸)

معنی: «به راستی خداوند با کسانی است که تقوا پیشه بوده و احسان می کنند».

که به مقتضای این نوع معیت، احاطه همراه با نصر و تایید نتیجه می شود.

از جمع میان معیت و علو، دو نتیجه حاصل می گردد:

اولاً: میان این دو در واقع هیچ تضاد و تصادمی وجود ندارد. چون در یک امر واحد با یکدیگر اجتماع می کنند.

و این مسئله مانند این است که بگوییم: «ما راه می رفتیم، و ماه نیز با ما بود». با اینکه همه می دانیم که ماه در آسمان است.

ثانیاً: اگر حتی فرض شود که در جمع بین معیت و علو در حق مخلوق منافاتی وجود دارد، این امر ایجاب نمی کند که این امر در حق خالق منافاتی پدید آورد. چون خالق:﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ «هیچ چیز همانند او نیست». و او همه چیز را احاطه کرده است. و هرگز صحیح نیست که معیت خداوند را به گونه ای تفسیر کنیم تا از این تفسیر نتیجه شود که خداوند همراه با ذات خود در هر مکان با ما است. چون:

اولاً: این مسئله غیر ممکن است و با علو او و علو صفات ذاتیه او که از وی جدا نمی شوند منافات دارد.

ثانیاً: این امر خلاف تفسیر سلف می باشد.

ثالثاً: بر این گونه تفسیر امور باطلی مترتب می گردند.

معنای اینکه الله در آسمان است

«اللّهِ فِي السَّمَاء» این جمله به این معنا است که خداوند بالای آسمان است، و نه در آن. و در اینجا کلمه (فی) به معنای (بر) می آید، همان گونه که در این قول خداوند به همین معنا آمده است: ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ﴾ (الأنعام: من الآية ١١) معنی: «بگو بر زمین بروید».

و معنای آن این است که بر روی زمین بروید، و نه اینکه درون زمین بروید. و نیز جایز است که "فی" به معنای ظرفیت بوده و "سماء" به معنای علو باشد. که نتیجتاً این جمله این گونه معنی می دهد: «الله در علو است».

همانگونه که در این قول خداوند به معنای علو آمده است: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾ (الرعد: من الآیة۱۷) «از آسمان آب فرو فرستاد».

و هرگز صحیح نیست که "فی" به معنای ظرفیت آمده، و مراد از سماء، اجرامی محسوس باشند. چون در این صورت توهمی پیش می آید که آسمان، خداوند را احاطه کرده است. و این معنی بسیار باطل است چون خداوند عظیمتر از آن است که شیئ از مخلوقاتش او را احاطه کند.

قول اهل سنت در مورد کلام خداوند سبحانه و تعالی

اهل سنت این گونه عقیده دارند که کلام خداوند صفتی از صفات او است که همواره بوده و هست، و او سبحانه و تعالی همراه با کلامی حقیقی، و صوتی که به هیچ کدام از اصوات مخلوقات شباهتی ندارد، و با حروف، هر وقت بخواهد، و با هر که بخواهد، و هر گونه که اراده کند، کلام خواهد گفت.

و این گفته دلایل بسیاری دارد. از جمله: ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيماً﴾ (النساء: ۱۶۴)

معنی: «و خداوند با موسی سخن گفت، سخن گفتنی».

و همچنین: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾ (لأعراف: ۱۴۳)

معنی: «و هنگامی که موسی در وقت معلوم حاضر شد و پروردگار او با او سخن گفت».

و دلیل ما مبنی بر اینکه کلام همراه با صوت است این آیه است: ﴿وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيّاً﴾ (مریم:۵۲)

معنی: «و او را از جانب راست طور ندا دادیم و رازگویان نزدیک ساختیم».

و دلیل ما از سنت: قول رسول الله ﷺ است که گفت: «خداوند تعالی می گوید: «یا آدم، فیقول لبیک و سعدیک، فینادی بصوت إن الله یامرک ان تخرج من ذریتک بعثا الی النار فیقول یا ربی و ما بعث النار. . .» [صحیح، انظر حدیث رقم: ۸۱۴۲ فی صحیح الجامع]

معنی: «یا آدم، پس آدم می گوید: «لبیک و سعدیک»، پس همراه با صوت او را ندا می دهد که خداوند تو را امر می دهد که از ذریه ات گروهی را بسوی آتش بفرستی. پس آدم می گوید: ای پروردگار، این فرستادگان بسوی آتش کیستند...»

و دلیل ما مبنی بر اینکه کلام خداوند با حروف است، این سخن او است: ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾ (البقرة: ۳۵)

معنی: «و گفتیم ای آدم تو و همسرت در جنت سکونت کنید».

و همه می دانیم که قول و گفتن همراه با حروف انجام می پذیرد. و دلیل ما مبنی بر اینکه این کلام به مشیت خداوند است این گفته او است: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾ (لأعراف: ۱۴۳)

معنی: «و هنگامی که موسی در وقت معلوم حاضر شد و پروردگار او با او سخن گفت».

پس کلام گفتن، پس از آمدن موسی ؏ حاصل شده است. و کلام خداوند به اعتبار اصلش، صفت ذات است و خداوند همواره قادر به کلام و متکلم بوده و هست، و کلام خداوند به اعتبار آحادش صفت فعل است. چون کلام آحاد به مشیت تعلق دارد. یعنی هرگاه که بخواهد کلام می گوید.

[مولف دلایل بسیاری را از کلام خداوند ذکر نموده است، چون اکثر خصومتهای پیش آمده و فتنه های واقعه در مسائل صفات، به صفت کلام خداوند وارد می شده است.]

قول اهل سنت در مورد قرآن کریم

اهل سنت می گویند: قرآن کلام فرو فرستاده شده خداوند است که غیر مخلوق بوده، از خداوند شروع شده و به سوی او باز می گردد. و دلیل آنان مبنی بر اینکه قرآن کلام خداوند است این آیه است که: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ﴾ (التوبة: من الآیة۶)

معنی: «و اگر یکی از مشرکین از تو پناه خواست، به او پناه بده تا کلام خداوند را بشنود».

یعنی قرآن

و دلیل آنان مبنی بر اینکه قرآن منزل و فرو فرستاده شده است این آیه است: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ﴾ (الفرقان: من الآية ۱)

معنی: «بزرگوار است آن خداوندی که قرآن را بر بنده خود نازل نمود».

و همچنین: ﴿وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ (الأنعام:۱۵۵)

معنی: «و این کتابی است که آن را نازل نموده ایم پس آن را متابعت نموده و تقوا پیشه کنید تا بخشوده شوید».

و دلیل آنان مبنی بر اینکه قرآن کلام خداوند و غیر مخلوق می باشد این است که کلام خداوند صفتی از صفات او است، و صفات خداوند غیر مخلوق اند.

و همچنین این قول خداوند تعالی: ﴿أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ پس خداوند "امر" را غیر از "خلق" معرفی کرده، و قرآن همان امر است. چون خداوند می فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا﴾ (الشوری: من الآیة۵۲) معنی: «و این چنین روحی از امر خود را بر تو وحی کردیم». که همان قرآن است.

سـنت

سنت در لغت به معنای طریقه و روش است. و سنت رسول الله ﷺ شرع او از قول، فعل، و یا اقرارش که ممکن است خبر و یا طلب باشد را شامل می شود. ایمان به سنت و همه امور موجود در آن، همانند ایمان به قرآن واجب است. پس ایمان به سنت خواه در اسماء خداوند و صفات او و خواه در مسائل دیگر همانند ایمان به قرآن واجب است.

چون خداوند می فرماید: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾ (الحشر: من الآیة۷)

معنی: «و آنچه رسول برای شما آورد آن را محکم بگیرید».

و همچنین: ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ (النساء: من الآیة ۸۰)

معنی: «کسی که از رسول اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است».

حدیث نزول

حدیث نزول، این گفته رسول ﷺ است که می فرمود: «ینزل ربنا الی السماء الدنیا کل لیله حین یبقی ثلث اللیل الآخر فیقول: من یدعونی فاستجیب له، من یسالنی فاعطیه، من یستغفرنی فاغفر له».

[متفق علیه]

معنی: «پروردگار ما هر شب در ثلث آخر شب به آسمان دنیا نزول می کند. سپس می گوید: چه کسی مرا می خواهد تا او را اجابت کنم. چه کسی از من مسئلت می کند تا به او بدهم. چه کسی از من بخشایش می طلبد تا او را ببخشم».

معنی نزول نزد اهل سنت این است که خداوند سبحان خودش آن گونه که لایق جلالش باشد نزول حقیقی می کند، و کیفیت آن را هیچ کس نمی داند بجز الله.

و معنای نزول نزد کسانی که این حدیث را تاویل می کنند، "نزول امر او" است. که ما این مسئله را رد کرده، و این گونه پاسخ می گوییم:

۱- این تاویل خلاف ظاهر نص، و خلاف اجماع سلف است.

۲- امر خداوند همه وقت نازل می شود، و خاص به ثلث آخر شب نیست.

۳- امر نمی تواند سخن بگوید و اظهار کند: «چه کسی مرا می خواند تا او را اجابت کنم...»

و نزول خداوند سبحانه و تعالی با علو او هیچ منافاتی ندارد. چون الله سبحانه و تعالی به هیچ یک از مخلوقاتش شباهتی ندارد، و نزول او را نمی توان به نزول مخلوقاتش قیاس کرد.

فرح (شادی)، ضحک (خنده)، عجب (تعجب)

فرح و شادی بر خداوند ثابت است و دلیل آن نیز این قول رسول ﷺ است: «لله اشد فرحا بتوبه عبده من احدکم براحلته..» [متفق علیه]

معنی: «خداوند از توبه عبدش بیشتر شاد می شود از آن کسی از شما که همراه با اسبش...».

و این فرح و شادی، فرحی حقیقی است که لایق خداوند بوده، و هرگز صحیح نیست که آن را به ثواب تفسیر کنیم، چون این امر مخالف ظاهر لفظ و اجماع سلف می باشد.

ضحک و خنده نیز بر خداوند ثابت است و دلیل آن نیز این قول رسول ﷺ است: «یضحک الله الی رجلین یقتل احدهما الآخر کلاهما یدخلان الجنه». [صحیح بخاری۲۸۲۶]

معنی: «خداوند بر دو نفری می خندد که یکی از آنها دیگری را به قتل می رساند، و هر دو وارد بهشت می گردند».

و اهل سنت و جماعت، ضحک را به خنده ای حقیقی که لایق خداوند باشد تفسیر کرده اند. اما اهل تاویل آن را به «ثواب» تفسیر کرده اند، که در رد تفسیرشان می گوییم این تفسیر مخالف ظاهر لفظ و اجماع سلف بوده، و معنی این حدیث این گونه است که: کافری در جهاد، فرد مسلمانی را به قتل می رساند، و سپس آن کافر مسلمان می گردد و بر دین اسلام می میرد. در نتیجه هر دو وارد بهشت می گردند.

و "عجب" نیز بر خداوند ثابت است و دلیل آن، این گفته رسول ﷺ است که: «عجب ربنا من قنوط عباده و قرب خیره...» [حدیث حسن]

معنی: «خداوند از یاس بندگانش تعجب می کند، در حالی که رسیدن خیرش بسیار نزدیک است».

این نوع تعجب که سببش جهل و عدم آگاهی از امر اتفاق افتاده (امری که باعث تعجب می گردد) می باشد از خداوند نفی می گردد. چون هیچ امری بر خداوند مخفی نبوده، و او همه چیز را می داند.

اما تعجبی که سبب آن جدایی یک شیء از خط مشی هم نظیرانش بوده، و یا جدایی آن شیء از راهی است که باید بر آن باشد، بر خداوند ثابت است. و آن را اهل سنت به تعجبی حقیقی تفسیر کرده اند که لایق خداوند است. اما اهل تاویل آن را به «ثواب خداوند و یا عقوبت خداوند» تفسیر می کنند. و به آنان پاسخ می دهم که این تفسیر خلاف ظاهر نص و اجماع سلف می باشد.

قـدم

قدم بر خداوند ثابت است، و دلیل آن نیز این قول رسول ﷺ است: «لا تزال جهنم يلقى فيها و هي تقول: هل من مزيد؟ حتى يضع رب العزه فيها رجله - و في روايه عليها قدمه - فينزوي بعضها على بعض و تقول: قط قط» [متفق عليه]

معنی: «گناهکاران پشت سر هم به جهنم می ریزند، و باز هم جهنم می گوید: آیا باز هم هست؟ تا اینکه رب العزه پای خود را - و در روایتی قدم خود را - در آن می گذارد. پس قسمتهای جهنم به هم می پیچند و جهنم می گوید: کافی است، کافی است».

اهل سنت رجل و قدم (پا) را به پاهایی حقیقی تفسیر کرده اند که لایق خداوند بوده و به پای مخلوقاتش شباهتی ندارد.

اهل تاویل "رجل" را به "طائفه" تفسیر کرده اند، یا طائفه ای که خداوند آنها را در آتش می گذارد. و "قدم" را به "مقدمین" به آتش تفسیر کرده اند. و به آنان پاسخ می دهیم که تفسیر آنان مخالف ظاهر لفظ و اجماع سلف بوده، و برای آن دلیلی وجود ندارد.

حدیث "رقیه المریض" و حدیث کنیزکی که رسول الله ﷺ از او سوال نمود: «الله کجاست؟» و او جواب داد: «در آسمان».

در حدیث رقیه مریض، از صفات خداوند ربوبیت او، علو او در آسمان، تقدس اسماء او از هر نقص، و اینکه امر در آسمانها و زمین از آن او است و حکم او در آنها به اجرا در آمده و نافذ است ثابت می شود. و همچنین اثبات رحمت او، و اثبات اینکه شفا که همان رفع مرض است در دست اوست، در این حدیث آمده است.

و در حدیث "جاریه (کنیزک)" از صفات خداوند: اثبات مکان برای او است، که در آسمان است.

دلیل بر اینکه الله مقابل روی نماز گزار است.

دلیل این گفته سخن رسول الله ﷺ است که گفت: «اذا قام احدکم فی الصلاه فلا یبصق قبل وجهه فان الله قبل وجهه..» الحدیث.

معنی: «هرگاه یکی از شما برای نماز برخاست، پس در جهت مقابلش تف نیاندازد. چون خداوند مقابل رویش قرار دارد...»

و این مقابله به صورتی حقیقی و به وجهی لایق به خداوند بر او ثابت است و با علو او منافاتی ندارد و می توان بر دو وجه میان علو او و روبرو بودن او با نمازگزار جمع بست:

۱- اجتماع این دو در حق مخلوق جایز است. همان گونه که در هنگام طلوع، خورشید مقابل روی کسی قرار دارد که روبروی مشرق ایستاده است، حال آنکه خورشید در آسمان است. پس اگر اجتماع این دو صفت بر مخلوق جایز باشد، پس اجتماع آنان بر خالق اولی تر است.

۲- حتی اگر اجتماع این دو صفت بر مخلوق انجام نپذیرد، این امر دلیل نیست که اجتماع آنان در حق خالق امکان پذیر نباشد. چون خداوند به هیچ کدام از مخلوقاتش شباهتی ندارد: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾

دلیل بر قرب (نزدیکی) خداوند

دلیل، این گفته خداوند تعالی است: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ (البقرة: من الآية ۱۸۶)

معنی: «و اگر بندگان من درباره من از تو سوال کنند، پس من نزدیک بوده و دعای شخص دعا کننده را در صورت دعا کردن من، اجابت می کنم».

و همچنین این سخن رسول الله ﷺ که فرمودند: «انما تدعون سمیعاً قریباً».

معنی: «به راستی شما کسی را می خوانید که شنوا و نزدیک است».

و این قرب، قربی است حقیقی، به گونه ای که لایق خداوند بوده و با علو او هیچ منافاتی ندارد. چون خداوند بر همه چیز محیط بوده و هرگز با مخلوقاتش مقایسه نمی شود. چون ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾

دلیل بر رویت خداوند

این قول او است: ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ﴾ (یونس: من الآیة۲۶)

معنی: «برای محسنان، پاداشی نیکو، و زیاده بر آن می باشد».

و رسول خدا ﷺ "زِيَادَةٌ" را به نگاه به وجه خداوند تفسیر کرده اند.

همچنین این قول رسول الله ﷺ که گفتند: «انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیله البدر لاتضامون فی رویته فان استطعتم ان لاتغلبوا علی صلاه قبل طلوع الشمس و صلاه قبل غروبها فافعلوا».

معنی: «شما پروردگار خود را به همان سهولت و آسانی رویت می کنید، که در شب بدر ماه را می بینید، و در رویت او از سختی و ازدحام به دور خواهید بود. پس اگر توانستید که بر نماز قبل از طلوع خورشید و قبل از غروب آن پایداری و محافظت کنید، اینکار را بکنید».

در این حدیث، "رویت" به "رویت" تشبیه شده است، و نه مرئی (آنچه که دیده می شود) به "مرئی". چون "کاف" تشبیه به فعل رویت وارد شده و به مصدر تاویل گشته است. و همچنین، چون خداوند، مثل و مانندی ندارد. ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ و منظور از دو نماز مذکور در حدیث، همان نمازهای فجر و عصر می باشد. و رویت خداوند در آخرت صورت می پذیرد، نه در دنیا و دلیل آن این قول خداوند به موسی است که هنگامی که از خداوند خواست تا او را ببیند، خداوند به او پاسخ داد که ﴿لَنْ تَرَانِي﴾ (لأعراف: من الآیة۱۴۳) یعنی اینکه «مرا نمی بینی».

و همچنین این سخن رسول الله ﷺ که فرمودند: «واعلموا انکم لن تروا ربکم حتی تموتوا».

معنی: «و بدانید که شما پروردگار خود را نخواهید دید، تا اینکه بمیرید».

و رویت پروردگار، کفار را شامل نمی گردد، و دلیل آن این قول پروردگار است: ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾ (المطففین:۱۵)

معنی: «هرگز، آنان در آن روز از پروردگار خود در حجابند».

و اهل سنت این رویت را به مشاهده عینی تفسیر کرده اند، و دلایل آن این گونه است:

اولاً: خداوند، نظر را به وجه (صورت) اضافه کرده است، که محل عین (چشم) است، و گفته است: ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ (القیامة:۲۳-۲۲)

معنی: «رخسارهایی آن روز از شادی بر افروخته است، و به پروردگار خود می نگرند».

ثانیاً: در حدیث آمده است که: «انکم سترون ربکم عیاناً».

معنی: «شما پروردگار خود را به صورت عیان خواهید دید».

اهل تاویل، "رویت" را به "ثواب" تفسیر کرده اند. بدین معنی که شما ثواب پروردگار خود را خواهید دید. و به آنان جواب می دهیم که این تفسیر خلاف ظاهر لفظ و اجماع سلف بوده و برای آن دلیلی وجود ندارد.

مذهب جهمیه، اشعریه و کلابیه در مورد کلام خداوند:

جهمیه در مورد کلام خداوند می گویند که: کلام خداوند، خلقی از مخلوقات او است، و نه صفتی از صفات او و اضافه شدن کلام به الله، اضافه تشریف و تکریم می باشد. همان گونه که "بیت" و "ناقه" در این آیات به او اضافه شده است: ﴿وَطَهِّرْ بَيْتِيَ﴾ (الحج: من الآیة۲۶)

معنی: «و خانه ام را پاکیزه دار».

﴿هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ﴾ (لأعراف: من الآیة۷۳) معنی: «این شتر خداوند است».

و مذهب اشعریه بر این است که کلام صفتی از صفات خداوند است، اما این کلام، معنی قائم به نفس خود می باشد. (این امر فقط در ذهن متصور است. اما وجود آن در خارج غیر ممکن می باشد) و این حروف، حروفی هستند مخلوق تا بتوان کلام را تعبیر کرد.

و کلامیه مانند اشعریه نظر می دهند با این تفاوت که آنان الفاظ را "حکایت" نامیده اند، و نه "عبارت" و بر طبق مذاهب آنان، کلام حرف و صوت نیست بلکه "معنی قائم به نفس" خود می باشد.

این امت در میان امم دیگر امتی وسط است و دلیل، این قول خداوند است: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً﴾ (البقرة: من الآیة۱۴۳)

معنی: «و این چنین شما را امتی معتدل و برتر قرار دادیم».

و همچنین: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ (آل عمران: من الآیة۱۱۰)

معنی: «شما بهترین امتی هستید که برای هدایت مردم مبعوث شدید؟».

و مثال وسطیت این امت در عبادات، در میان امم دیگر این است که خداوند مشقت و سختی عبادات را از آنان برداشته است، و امم قبل از این امت در عبادات، مشقت و سختی زیادی داشته اند. مثلاً این امت در صورت عدم وجود آب تیمم می کنند و می توانند در هر جایی نماز بخوانند.

اما نماز امتهای دیگر بدون وجود آب جایز نیست، و نماز آنان باید حتماً در اماکن معینی انجام پذیرد. و نمونه وسطیت این امت در غیر از عبادات، قصاص قتل است، که در بین یهودی فرض، در بین نصاری ممنوع بوده، و برای این امت امری است مخیر که می توان قصاص گرفت، و یا عفو نمود، و یا دیه گرفت.

فرقه های این امت

فرقه های این امت، هفتاد و سه فرقه اند، و فرقه نجات یافته همان فرقه ای است که بر راه رسول الله ﷺ و اصحاب او استوار باشند. و همه این فرقه ها در آتش اند بجز فرقه نجات یافته،

و دلیل آن، این سخن رسول الله ﷺ است: «افترقت الیهود علی احدی و سبعین فرقه و افترقت النصاری علی ثنتین و سبعین فرقه و ستفترق هذه الامه علی ثلاث و سبعین فرقه کلها فی النار الا واحده». قالوا من هی یا رسول الله؟ قال: «من کان علی مثل ما انا علیه و اصحابی».

معنی: «یهود به هفتاد و یک فرقه و نصاری به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند. و این امت به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهند شد. تمام این فرقه ها در جهنمند مگر یکی از آنها. پس از ایشان پرسیدند، یا رسول الله آن گروه کدام است؟ و ایشان در جواب گفت: «گروهی که بر همان راهی که من و اصحابم بر آن هستیم باشد».

اصولی که اهل سنت در بین فرقه های دیگر امت در آن وسطیت دارند

که بر پنج قسم است:

اول: اسماء خداوند و صفات او: اهل سنت در مورد اسماء و صفات خداوند میان گروه اهل "تعطیل" و "تشبیه"، گروه وسط را تشکیل می دهند. چون اهل تشبیه، صفات خداوند را انکار نموده، و اهل تشبیه آن را همراه با تشبیه به مخلوقات خداوند اثبات می کنند. و اهل سنت صفات خداوند را بدون تشبیه اثبات می کنند.

دوم: قضاء و قدر: که مولف آن را به افعال خداوند تعبیر نموده است. و در آن اهل سنت در میان فرقه های "جبریه" و "قدریه" گروه وسط را تشکیل می دهند. چون جبریه، قضاء خداوند را در افعال بندگانش اثبات نموده و می گویند که بنده در انجام هر امر مجبور بوده و از خود قدرت، اراده و اختیاری ندارد. و قدریه قضاء خداوند را در افعال بندگانش انکار نموده و می گویند، بنده قادر و مختار بوده و فعل و عمل او به قضای خداوند هیچ تعلقی ندارد. و اهل سنت قضاء خداوند را در افعال بندگانش اثبات نموده و می گویند: «بندگان دارای قدرت و اختیار هستند که خداوند آن را در آنان به ودیعه گذارده و به قضاء خداوند بستگی دارد».

سوم: وعید به عذاب: که اهل سنت میان فرقه های "وعیدیه" و "مرجئه" گروه وسط را تشکیل می دهند. چون وعیدیه می گویند که فاعل و انجام دهنده کبیره در آتش جهنم خالد و جاوید می ماند. و مرجئه می گویند که فاعل کبیره در آتش جهنم داخل نخواهد شد و سزاوار دخول به آتش

نیست. و اهل سنت می گویند: فاعل کبیره در آتش جهنم داخل خواهد شد، اما در آن خالد و جاوید نخواهد ماند.

چهارم: **اسماء ایمان و دین:** اهل سنت از یک سو بین "مرجئه" و از سوی دیگر بین "معتزله" و "حروریه" حکم گروه وسط را دارند. چون مرجئه فاعل کبیره را مومنی کامل الإیمان نامیده و معتزله و حروریه او را غیر مومن می نامند. اما معتزله می گویند فاعل کبیره نه مومن و نه کافر است، بلکه منزلتی میان این دو منزلت دارد. و حروریه می گویند که فاعل کبیره کافر است. اما اهل سنت می گویند، فاعل کبیره مومنی ناقص الإیمان است. یا به زبانی دیگر، مومن است به ایمانش، و فاسق است به سبب کبیره اش.

پنجم: **اصحاب رسول الله ﷺ:** اهل سنت در میان "روافض" و "خوارج" گروه وسط را تشکیل می دهند. چون روافض در محبت به آل بیت رسول الله ﷺ زیاده روی و غلو نمودند تا اینکه آنان را بسیار بالاتر از منزلتشان نشان دادند. و خوارج به آنان بغض ورزیده و ناسزا می گویند.

اما اهل سنت همه صحابه را دوست داشته، و هر کدام از آنان را در منزلت حقیقی اش و بدون غلو و تقصیر معرفی می کنند.

طائفه های اهل بدعت:

اول: **جهمیه:** که اتباع و پیروان "جهم ابن صفوان" می باشند. او مذهب تعطیل را از جعد بن درهم گرفته، و در سال ۱۲۸ هجری در خراسان به قتل رسید. و مذهب آنان در صفات، انکار صفات خداوند است. و غلو اندیشان آنان حتی اسماء خداوند را انکار و تعطیل می کنند. و به همین خاطر به "معطله" معروفند. و مذهب آنان در افعال عباد این است که عبد، بر عملی که انجام می دهد مجبور بوده، و از خود هیچ قدرت و اختیاری ندارد. و به همین خاطر نیز "جبریه" نام گرفته اند، مذهب آنان در وعید و اسماء ایمان و دین این است که فاعل کبیره مومنی است کامل الإیمان، و هرگز وارد آتش نخواهد شد. و به همین خاطر «مرجئه» لقب یافته اند.

دوم: معتزله: که اتباع و پیروان واصل ابن عطاء هستند که مجلس حسن بصری را ترک گفته و عزلت جست. و دلیل آن این بود که حسن بصری این گونه اقرار می کرد که فاعل کبیره، مومنی است ناقص الإیمان، واصل به همین علت او را ترک گفت. و همواره اقرار می کرد که فاعل کبیره در منزلتی بین دو منزلت کافر و مومن قرار دارد. مذهب آنان در صفات، همانند جهمیه، انکار صفات خداوند است. و مذهبشان در افعال عباد این است که عبد در افعال خود مستقل بوده، و هر چه انجام می دهد به اراده و قدرت خود که مستقل از قضاء و قدر خداوند است، انجام می دهد. و از اینجا می توان دریافت که مذهب آنان بر عکس مذهب جهمیه است. و به همین علت "قدریه" نام یافته اند. و مذهب آنان در وعید این است که فاعل کبیره در آتش خالد و جاوید خواهد ماند. بر عکس جهمیه که می گویید: او هرگز وارد آتش نخواهد شد. و به همین دلیل "وعیدیه" نام یافته اند. و مذهب آنان در اسماء ایمان و دین این است که فاعل کبیره در منزلتی میان دو منزلت کافر و مومن جای دارد، و نه کافر است و نه مومن. یعنی درست برخلاف جهمیه که می گویند، فاعل کبیره مومنی کامل الإیمان است. و به همین دلیل "اصحاب المنزله بین المنزلتین" نام یافته اند.

سوم: خوارج: آنان به دلیل خروجشان بر امام مسلمین، خوارج لقب یافته اند، و به آنان "حروریه" نیز گفته می شود. که این اسم منسوب به "حروراء" یعنی موضعی در عراق می باشد که نزدیک به کوفه است. و خوارج در اینجا بر علی ابن ابی طالب رضی الله عنه شورش کردند. آنان به ظاهر متدین ترین مردم بودند.

رسول صلی الله علیه وسلم در مورد آنان، می گوید: «یحقر احدکم صلاته مع صلاتهم و صیامه مع صیامهم. یقروون القرآن لا یجاوز حناجرهم. یمرقون من الإسلام کما یمرق السهم من الرمیه. فاینما لقیتموهم فاقتلوهم. فان فی قتلهم اجر لمن قتلهم الی یوم القیامه».

معنی: «هر کدام از شما نماز و روزه اش را در مقایسه با نماز و روزه آنها کوچک شمرده و حقیر می کند، آنان قرآن را می خوانند اما از حنجره های آنان تجاوز نمی کند. از اسلام خارج می شوند، همان گونه که تیز از کمان خارج می شود. پس هر کجا آنان را دیدید، آنان را بکشید. چون در قتل آنان برای کسی که آنان را می کشد اجری است تا روز قیامت».

و مذهب آنان در وعید این است که فاعل کبیره در آتش خالد و جاوید بوده و کافر است، و خون و مالش حلال می گردد. و از آنجا بود که در صورت فاسق بودن ائمه، خروج بر آنان را مباح می دانستند.

چهارم: روافض: که به آنها شیعه نیز گفته می شود. و کسانی هستند که در مورد آل بیت نبی ﷺ غلو نموده، و علی ابن ابیطالب را بر همه اصحاب رسول خدا برتری می دهند حتی برخی از آنان علی ابن ابیطالب را بر شخص نبی ﷺ نیز برتری می دهد. و برخی از آنان نیز او را پروردگار می خوانند. آنان به علت [ادعای] تشیعشان بر آل بیت "شیعه" نام گرفته اند. و سبب تسمیه آنان به "روافض" این است که، آنان هنگامی که از زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب در مورد ابی بکر و عمر سوال کردند، و زید بن علی ثنای آنان را گفت و اظهار نمود که ابی بکر و عمر وزیران جدش یعنی رسول ﷺ بوده اند، آنان او را رفض نموده (نپذیرفتند) و او را رها کردند.

الیوم الآخر (روز بازپسین)

یوم الآخر همان روز قیامت است، و همه اخبار وارده از رسول الله ﷺ در مورد امور پس از مرگ همانند فتنه قبر و عذاب و نعیم آن و دیگر اخبار، از ضروریات و واجبات ایمان به آن می باشد. و منزلت آن در دین این است که ایمان به روز قیامت، یکی از ارکان ششگانه ایمان است.

فتنه قبر

فتنه قبر عبارت است از سوال دو فرشته از میت در مورد خدایش، دینش، و نبی او. خداوند مومنان را به قول ثابت تثبیت نموده و شخص مومن می گوید: پروردگار من الله است و دین من اسلام است و نبی من محمد ﷺ است. اما شخص منافق و یا کافر می گوید: «هاه، هاه، نمی دانم، شنیدم که مردم چیزی گفتند، و من هم گفتم».

و این فتنه بر همه اموات عام بوده و همه را شامل می شود، مگر شهید، و کسی که در حال پاسداری در راه الله (مرابط) مرده باشد. و همچنین انبیاء، چون این دو فرشته در مورد آنان از مردگان سوال می کنند. در مورد صغیری که به سن تکلیف نرسیده باشد، اختلاف وجود دارد. برخی گفته اند که به علت این دلایل عمومی از او سوال می شود. و بعضی گفته اند که به علت عدم تکلیفش از او سوال نمی شود. و اسم این دو ملک "منکر و نکیر" است.

سخن اهل سنت در مورد نعیم قبر و عذاب آن

اهل سنت می گویند: نعیم و عذاب قبر به علت این گفته خداوند در مورد آل فرعون وجود داشته و ثابت است.

﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَعَشِيّاً وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾ (غافر:۴۶)

معنی: «آنان صبح و شام بر آتش عرضه می شوند، و هنگام قیام ساعت آنان را به شدیدترین عذاب وارد کنید».

و همچنین این قول خداوند در مورد مومنین: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾ (فصلت:۳۰)

معنی: «کسانی که گفتند پروردگار ما الله است و در راه آن استقامت کردند، ملائکه بر آنان نزول یافته و می گویند که نترسید و غمگین نشوید و مسرور باشید به بهشتی که به شما وعده داده شده بود».

و از اقوال رسول الله ﷺ در مورد عذاب و نعیم قبر این سخن در مورد کافر است که هنگامی که در قبر از او سوال می شود، او جواب می دهد، آنگاه منادی ای از آسمان ندا می دهد که: «کذب عبدی فافر شوه من النار وافتحوا له باباً الی النار».

معنی: «بنده من دروغ گفت، پس بر او از آتش فرش کنید، و بر او دری به سوی آتش بگشایید».

و همچنین قول او در مورد مومن که هنگامی که در قبر از او سوال می شود و او پاسخ می دهد، منادی ای از آسمان ندا در می دهد که: «صدق عبدی فافر شوه من الجنه وافتحوا له بابا الی الجنه». معنی: «بنده من به صدق سخن گفت، پس برای او از بهشت فرش کنید، و برای او دری به سوی بهشت بگشایید».

و عذاب و نعیم فقط برای روح است و در بعضی از احیان روح به بدن متصل می شود. و عذاب بر کافرین مستمر بوده، اما مومنان به حسب گناهانشان عذاب می کشند. و نعیم قبر فقط برای مومنین است، و این گونه که ظاهر است، این نعیم استمرار دارد. چگونه میان آنچه در مورد توسعه قبر بر مومن، و تنگ شدن آن بر کافر ثابت شده است، و این مسئله که اگر قبر را بگشاییم آن را به همان حالت اول خود خواهیم یافت، می توان جمع بندی نمود؟ این موافقت از دو وجه است:

اولاً: تصدیق آنچه در کتاب و سنت آمده است واجب بوده، و ایمان به آن حتی اگر عقول و حواس ما نتواند آن را درک کند، ضروری است. چون شرع هیچ گاه با عقل معارضه و مخالفتی ندارد، چه رسد در مورد اموری که عقل هرگز در آن مجالی ندارد.

ثانیاً: احوال قبر امری از امور آخرت می باشد، و حکمت خداوند بر این مقتضی بوده است که جهت امتحان مردم آن را از حواس و عقول خلق پنهان کند. و هرگز جایز نیست که این احوال را به احوال دنیا مقایسه نمود. چون میان دنیا و آخرت فرق بسیار است.

قیامت

قیامت صغری: همان مرگ است. و هر آنکه بمیرد، قیامتش بر پا شده است.

و **قیامت کبری**: که در اینجا مقصود ما است، همان قیام پس از بعث مردم جهت حساب و جزا است. که به دلیل قیام مردم در آن، و قیام عدل، و قیام اشهاد، قیامت نامیده شده است و دلیل ثبوت آن قرآن، سنت و اجماع است.

و از دلایل کتاب، این قول خداوند تعالی است که: ﴿أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ ۞ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ ۞ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (المطففین:۶-۴)

معنی:«آیا آنان نمی پندارند که آنها بر انگیخته می شوند برای روزی بزرگ، روزی که مردم برای پروردگار عالمیان قیام می کنند».

و از دلایل سنت، این قول رسول الله ﷺ است که: «انکم تحشرون حفاه عراه غرلاً».

معنی: «شما پا برهنه، عریان، غیر مختون (ختنه شده) حشر خواهید شد».

و اما دلیل اجماع این است که همه مسلمانان و جمیع اهل ادیان آسمانی بر اثبات روز قیامت اجماع دارند. در نتیجه هر کس که آن را انکار نموده یا در آن شک کند، کافر است. قیامت علاماتی دارد که این علامات را اشراط می نامند. همانند خروج دجال، خروج یاجوج و ماجوج، و طلوع خورشید از مغرب آن.

و به این جهت برای این روز اشراط قرار داده شده است که این روز، روز عظیم و مهمی است. در نتیجه این اشراط مقدمات آن روز می باشند.

حشر مردم

در روز قیامت مردم پا برهنه، لخت و عریان و غیر مختون حشر خواهند شد، که دلیل آن نیز این آیه است:﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ﴾ (الانبیاء: من الآیة۱۰۴)

معنی: «همان گونه که خلق اول را آغاز کردیم، آن را باز می گردانیم».

و همچنین این سخن رسول الله ﷺ که قبلاً نیز ذکر شد: «انکم تحشرون حفاه عراه غرلاً».

اموری در مورد روز قیامت:

اول: پایین آمدن خورشید و نزدیک شدن آن به خلایق به اندازه یک یا دو میل. که در نتیجه مردم به اندازه اعمال خود عرق می کنند. عرق برخی از آنان به قوزک پایشان می رسد و برخی نیز در عرق خود غوطه ور می شوند، و بعضی نیز میان این دو حد قرار دارند. بعضی از خلایق نیز از خورشید در امان مانده و خداوند بر آنان سایه می افکند. یعنی در روزی که هیچ سایه ای وجود

ندارد مگر سایه او. و از این گروه می توان جوانی را نام برد که در طاعت خداوند رشد کرده است. و همچنین مردی که قلبش معلق به مساجد باشد.

دوم: موازین. که جمع میزان است. و خداوند جهت وزن نمودن اعمال بندگان خود آنان را وضع می کند. در نتیجه هر کسی که موازینش سنگین شود، رستگار خواهد شد، و هر کسی موازین او سبک گردد، زیان کار خواهد بود و در جهنم خالد و جاوید خواهد گشت. و این میزان، میزانی است حقیقی که دو کفه دارد. یعنی خلاف گفته معتزله که عنوان می دارند: میزان همان عدل است، و میزانی حقیقی نیست. در قرآن و سنت، میزان هم به صورت جمع و هم به صورت مفرد ذکر شده است. برخی گفته اند که میزان، یکی بوده و به اعتبار جنس وزن شده جمع بسته می شود. و همچنین گفته شده است که میزانها به حسب امم و افراد، متعدد بوده، و به اعتبار جنس مفرد آمده است.

سوم: نشر دواوین. یعنی گشودن و توزیع آن. و دواوین عبارتند از صحیفه های اعمال که ملائکه بر انسانها نوشته اند. خداوند می فرماید: ﴿وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنْشُوراً * اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً﴾ (الاسراء:۱۴)

معنی: «و ما اعمال نیک و بد هر انسانی را در گردن او قرار دادیم، و روز قیامت کتابی را بر او بیرون آریم، در حالی که آن کتاب باز باشد. و به او خواهیم گفت خودت کتاب خود را بخوان، که تو خود برای رسیدن به حساب خویش کافی هستی».

پس آنکه کتابش را بدست راستش می گیرد، همان مومن است. و برخی نیز کتاب خود را بدست چپ، و یا از پشت سر خود می گیرند. و دلیل آن، این قول خداوند تعالی است: ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ * فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً * إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً * وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ * فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُوراً * وَيَصْلَى سَعِيراً﴾ (الانشقاق:۱۲-۷)

معنی: «پس هر کس که کتابش را به دست راست او دهند با او محاسبه آسانی خواهد شد، و به سوی اهل خود مسرور باز خواهد گشت. و کسی که کتابش را از پشت سر به او دهند بر هلاک خود فریاد بسیار کشد، و به آتش سوزان جهنم در افتد».

و در آیه دیگر می فرماید: ﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ﴾ (الحاقة:۲۵) معنی: «و اما کسی که کتابش را به دست چپش دهند، خواهد گفت، ای کاش کتابم را دریافت نمی داشتم». از جمع و مقایسه میان این آیه و آیه ماقبل این گونه نتیجه می شود که اخذ صحیفه ها یا به اختلاف مردم و انواع مردم بوده، و یا اینکه آن کسی که نامه اش را به دست چپش می گیرد، آن را از پشت سر دریافت می دارد.

چهارم: حساب. که همان محاسبه خلایق بر اعمالشان است. و کیفیت آن برای مومن بدین گونه است که خداوند با او به تنهایی و در خلوت سخن گفته و در مورد گناهانی که انجام داده است از او اقرار می کشد. آنگاه به او می گوید: «این گناهان را در دنیا بر تو ستر نموده و پنهان کردم، و امروز آن را بر تو می بخشم».

و اما حساب کشی از کافر به این ترتیب است که او بر اعمالش آگاه می گردد و از او بر آن اعمال اعتراف گرفته می شود. آنگاه در حضور ناظران و اشهاد ندا می آید که: «اینها همان کسانی هستند که بر پروردگار خود دروغ بستند. پس لعنت خداوند بر ظالمین باد».

و اولین امری که در مورد حقوق خداوند از بندگان حساب خواسته می شود، **نماز** است. و اولین مسئله ای که میان مردم بر آن قضاوت می گردد، **خون** (منظور قتل و خونهایی است که به ناحق ریخته شده است) است. برخی از مردم نیز بدون حساب وارد بهشت می شوند، و آنان کسانی هستند که از کسی نمی خواهند روی آنها دعا بخواند، و خود را داغ نمی کنند و چیزی را به فال بد نمی گیرند و بر پروردگار خود توکل می کنند. و عکاشه بن محصن نیز از آنان است.

پنجم: حوض نبی ﷺ و محل آن در عرصات قیامت است که مومنان امتش به سوی آن رفته و از آن می نوشند. و هر کسی که از آن بنوشد، هرگز تشنه نخواهد شد. طول این حوض یک ماه (یعنی مقدار مسافتی که در یک ماه پیموده می شود.) و عرض آن یک ماه، و تعداد پیمانه های آن به اندازه ستارگان آسمان است. آب آن از شیر سفیدتر، از عسل شیرینتر، و از مشک خوشبوتر است.

و هر کدام از انبیاء حوضی دارند که مومنان امتش از آن می نوشند. اما حوض اعظم، حوض نبی ﷺ است. معتزله وجود حوض را انکار کرده اند. که قول آنان به علت تواتر احادیث در اثبات آن مردود است.

ششم: صراط. پلی است که بر جهنم نصب شده است. این پل از مو باریکتر، و از شمشیر تیزتر است، و بر آن قلابهایی وجود دارد که مردم را بر حسب اعمالشان نشانه می روند. هر کس بر حسب عملش بر آن عبور می کند. برخی در حال دویدن از آن گذشته، و برخی قدم زنان، و برخی نیز به سختی و در حال خزیدن، بعضی نیز در آتش می افتند و به اندازه اعمالشان عذاب می کشند. پس هنگامی که از صراط عبور کردند، بر قنطره ای میان بهشت و دوزخ ایستاده، و از آنان در حق یکدیگر قصاص گرفته می شود، تا هر گونه حقد و بغض که از یکدیگر در دل دارند زدوده شود، و در حالی که با یکدیگر هیچ کدورتی ندارند به بهشت وارد شوند.

هفتم: شفاعت. که به معنی واسطه شدن در جلب منفعت و یا دفع ضرر برای دیگران است. که فقط همراه با اجازه و اذن خداوند به شافع، و رضایت او از مشفوع (شفاعت شده) امکان پذیر است. و بر دو قسم است:

۱- شفاعتی که مخصوص نبی ﷺ می باشد.

۲- شفاعتی که عام، و برای دیگر انبیاء، صدیقین، شهداء و صالحین است. از شفاعت مخصوص به رسول الله ﷺ مولف دو نوع را ذکر نموده است:

اول: شفاعت عظمی. که در نتیجه آن او نزد خداوند برای همه اهل محشر شفاعت می کند تا میان آنان قضاوت کند. و این مسئله پس از این است که مردم به ترتیب از آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السلام در خواست شفاعت می کنند، و آنان این کار را نمی کنند. و بالاخره هنگامی که از رسول الله ﷺ درخواست شفاعت می شود، او شفاعت نموده و خداوند شفاعتش را می پذیرد. و

این همان "مقام المحمود" است که خداوند به او وعده داده است: ﴿عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً﴾ (الاسراء: من الآیة ۷۹)

معنی: «چه بسا که پروردگارت تو را به مقام محمود نائل کند». (و وعده های رب سبحانه و تعالی حتمی و واجب الوقوع است.)

دوم: شفاعت اهل بهشت، تا به آن وارد شوند. و اما شفاعت عامه را مولف بر دو نوع ذکر کرده است:

۱- برای کسانی از مومنین که مستحق آتشند شفاعت می شود تا به آن داخل نشوند.

۲- شفاعت برای کسانی از آنان که در آتش داخل شده اند، تا از آن خارج گردند. و این دو نوع شفاعت را معتزله و خوارج انکار می کنند، و علت آن نیز این است که آنان می گویند فاعل کبیره در آتش جاوید خواهد ماند و شفاعت، او را نفعی نمی بخشد. و نیز خداوند اقوامی را بدون شفاعت، و به محض فضل و رحمت خویش از آتش خارج می سازد.

و پس از اینکه اهل دنیا وارد بهشت شدند، در آن جای اضافه ای خالی باقی می ماند. پس خداوند اقوامی را نشات داده و به آن وارد می سازد.

ایمان به قضا و قدر

ایمان به قضاء و قدر واجب بوده و مکانت آن در دین این است که، رکنی از ارکان ششگانه ایمان است. به دلیل این قول رسول الله ﷺ: «الایمان ان تومن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الأخره و تومن بالقدر خیره و شره».

معنی: «ایمان یعنی اینکه ایمان بیاوری به الله، ملائکه اش، رسولانش، روز قیامت، و به قدر، خیر و شر آن».

و معنای ایمان به قضا و قدر آن است که ایمان بیاوری به اینکه: هر آنچه از موجودات و معدومات عامه و خاصه که در کون وجود دارند به مشیت خداوند و خلق او بوده اند، و بدانی آنچه که بر سر

تو آمده است، هرگز نمی شده که اتفاق نیافتد، و آنچه که برای تو اتفاق نیافتاده است هرگز نصیب تو نبوده است.

درجات ایمان به قضا و قدر

ایمان به قضاء و قدر دو درجه دارد، که هر درجه دو مسئله را متضمن می شود:

درجه اول: علم و کتابت را متضمن می شود. و دلیل آن این قول خداوند تعالی است: ﴿أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِى السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّ ذَلِكَ فِى كِتَابٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ (الحج:۷۰)

معنی: «آیا نمی دانی که خداوند بر آنچه در آسمان و زمین است آگاه است، تمام آنها در لوح محفوظ نگاشته شده اند، و این امر، بر خداوند بسیار آسان است».

پس علم این است که به علم خداوند که همه چیز را احاطه کرده است، به صورت جمله و تفصیل ایمان بیاوری. و کتابت به این معنا است که خداوند مقادیر همه چیز را در لوح محفوظ، بر حسب علم خویش نوشته است. و بر چند نوع است:

نوع اول: عبارت است از کتابت در لوح محفوظ که پنجاه هزار سال قبل از خلقت آسمانها و زمین انجام گرفته است.

و دلیل آن این سخن رسول الله ﷺ است: «ان الله لما خلق القلم قال له اکتب قال رب و ما اکتب؟ قال: اکتب ما هو کائن الی یوم القیامه».

معنی: «به راستی که خداوند هنگامی که قلم را خلق نمود به او گفت: بنویس. و قلم گفت: ای پروردگار چه بنویسم؟ و خداوند گفت: بنویس هر آنچه را که تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد»

نوع دوم: کتابت عمر است، و عبارت از هر آن چیزی است که فرشته موکل ارحام، پس از اینکه جنین چهار ماهه شد، در شکم مادر بر جنین می نویسد. فرشته مامور می گردد تا رزق، اجل، عمل، و اینکه آیا سعادتمند، و یا شقاوتمند خواهد شد را بر جنین بنویسد. و دلیل آن حدیث ابن مسعود رضی الله عنه است که در صحیحن ثابت است. و این درجه را غلو گویان قدریه انکار می کنند.

درجه دوم: متضمن دو امر می گردد که همان "مشیت" و "خلق" است. و دلیل مشیت این قول خداوند است: ﴿وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾ (ابراهیم: من الآیة۲۷)

معنی: «و خداوند هر چه بخواهد می کند».

و دلیل خلق این آیه است که: ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ (الزمر: من الآیة۶۲)

معنی: «خداوند خالق همه چیز است».

و اما مشیت به این معنی است که به مشیت عامه خداوند ایمان داشته باشی، و این مسئله که هر چه او بخواهد، خواهد شد، و هر چه که او نخواهد، نخواهد شد و این مشیت، افعال او و افعال خلقش را شامل می شود. و خداوند در مورد افعالش می فرماید: ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا﴾ (السجدة: من الآیة۱۳) معنی: «و اگر می خواستیم همه را هدایت می کردیم».

و در مورد افعال خلقتش می فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ (الأنعام: من الآیة۱۱۲)

معنی: «و اگر خداوند می خواست، آن را انجام نمی دادند».

و اما خلق به این معنی است که ایمان داشته باشی که خداوند خالق همه چیز است، چه از فعل خودش و چه افعال بندگانش. دلیل خلق در فعل خودش این آیه است: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾ (لأعراف: من الآیة۵۴)

معنی: «به راستی پروردگار شما کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز خلق کرد».

و دلیل خلق در افعال بندگانش، این آیه است: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ (الصافات:۹۶)

معنی: «خداوند شما و هر آنچه انجام می دهید را خلق نموده است».

و دلیل اینکه او خالق افعال بندگانش می باشد این است که، فعل بنده از روی اراده و قدرت صادر می شود، و خلق کننده اراده و قدرت بنده، خداوند است.

مشیت بندگان و قدرت آنان

هر بنده ای دارای مشیت و قدرت می باشد،

و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ﴾ (البقرة: من الآیة۲۲۳)

معنی: «پس هر گونه خواستید با زنان خود نزدیکی کنید».

و همچنین: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ (التغابن: من الآیة۱۶)

معنی: «پس در حد استطاعت و قدرت خود تقوای خدا پیشه کنید».

پس، خداوند برای بنده خود مشیت و استطاعت اثبات کرده است، که همان قدرت است. و باید دانست که این مشیت و استطاعت، تابع مشیت خداوند هستند.

و دلیل آن این آیه است: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ (التکویر:۲۹)

معنی: «و شما نمی خواهید مگر اینکه خداوند پروردگار عالمیان بخواهد».

کسانی که در این درجه، یعنی مشیت و خلق گمراه شده اند، در این درجه، دو طائفه گمراه شده اند:

طائفه اول: قدریه است. چون آنان می گویند که هر بنده در اراده و قدرت خویش استقلال داشته، و خداوند در افعال او هیچ مشیت و خلقی ندارد.

طائفه دوم: جبریه است. که اظهار می دارند هر بنده بر افعالی که انجام می دهد مجبور بوده، و هیچ اراده و قدرتی از خویش ندارد. در پاسخ به طائفه اول یعنی قدریه، این آیه قرآن را دلیل می آوریم:

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ (التکویر:۲۹)

معنی: «و شما نمی خواهید مگر اینکه خداوند بخواهد».

و همچنین: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ (الأنعام: من الآیة۱۱۲)

معنی: «و اگر خداوند می خواست، آن را انجام نمی دادند».

و در پاسخ طائفه دوم یعنی جبریه، این آیات کتاب خداوند را حجت قرار می دهیم:

﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾ (التکویر:۲۸) معنی: «برای هر کسی از شما که بخواهد هدایت شود».

و همچنین: ﴿فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ﴾ (البقرة: من الآیة۲۲۳)

معنی: «پس هر گونه خواستید با زنان خود نزدیکی کنید».

و واضح است که این آیات برای انسان قدرت، و مشیت را اثبات می کند.

اعتماد نمودن بر قضاء و قدر و ترک عمل

اعتماد بر قضا و قدر و ترک عمل جایز نیست. چون صحابه رضي الله عنهم به رسول الله ﷺ گفتند: «یا رسول الله، آیا درست نیست که خود را بر آنچه که بر ما نوشته شده واگذاریم و عمل را رها کنیم؟ و رسول خداوند پاسخ دادند: «اعملوا فکل میسر لما خلق له. اما اهل السعاده فییسرون لعمل اهل السعاده، و اما اهل الشقاوه فییسرون لعمل اهل الشقاوه».

معنی: «عمل کنید، چون عمل شما برای مقصدی که برای آن خلق شده اید آسان می گردد. اما برای اهل سعادت، عمل اهل سعادت میسر و آسان می گردد. و برای اهل شقاوت، عمل اهل شقاوت آسان می گردد». آنگاه ایشان این قول خداوند را تلاوت نمودند:

﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى *وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى * وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى *فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى﴾ (اللیل:۱۰-۵)

معنی: «اما هر کس عطا و احسان کرد و خدا ترس و پرهیزگار شده و به نیکویی تصدیق کرد ما هم البته کار او را سهل و آسان می گردانیم، اما هر کس بخل ورزد و از جهل و غرور خود را از لطف خدا بی نیاز داشت و نیکویی را تکذیب کرده پس به زودی کار او را دشوار می کنیم».

مجوس این امت

مجوس این امت "قدریه" هستند که می گویند هر بنده به فعل خود مستقل می باشد. و به این دلیل به این نام خوانده شده اند که آنان شباهت زیادی به مجوس دارند. مجوس عقیده دارند که عالم دارای دو خالق می باشد. "نور" خیر را خلق نموده، و "ظلمت" شر را خلق می کند. و به همین ترتیب قدریه نیز می گویند که بر همه حوادث دو خالق وجود دارد، و حوادث بر دو قسم اند: حوادثی که از فعل بنده ناشی شده، و بنده آن را خلق می کند، و حوادثی که از فعل خداوند بوده و خداوند آن را خلق می کند.

چگونه جبریه احکام خداوند را خالی از حکمت و مصلحت می گردانند؟

دلیل آن این است که جبریه بین افعال اختیاری و غیر اختیاری بندگان فرقی نمی گذارند و عقیده دارند که همه این افعال از روی جبر می باشد. و اگر این گونه باشد، در نتیجه ثوابی که بر طاعت، و عقابی که بر معصیت مترتب می گردند، هیچ حکمتی ندارند. چون هنگامی که هر عمل و فعل بدون اختیار صاحب عمل باشد، آنگاه صاحب عمل را نمی توان مدح نموده و او را مستحق ثواب کرد. و همچنین نمی توان او را سرزنش نموده و مستحق عذاب کرد.

ایمان

ایمان در لغت: به معنای تصدیق است،

و **اصطلاحاً:** به قول قلب و زبان، و عمل قلب و جوارح گفته می شود. قول قلب، تصدیق و اقرار است، و عمل قلب، اراده و توکل، و دیگر حرکات آن. و قول زبان نطق آن بوده، و عمل جوارح، "فعل" و "ترک" است.

و دلیل اینکه ایمان همه این امور را شامل می شود. این سخن رسول ﷺ است که: «الإیمان ان تومن بالله و ملائکته...». که این همان قول قلب است.

و همچنین این قول او ﷺ که: «الإیمان بضع و سبعون شعبه اعلاها قول لا اله الا الله، و ادناها اماطه الأذی عن الطریق، والحیاء شعبه من الإیمانم».

معنی: «ایمان هفتاد و چند شعبه است که بالاترین از قول لا اله الا الله، و پایین ترین مرتبه آن برداشتن اذی (چیزی که باعث اذیت می شود) از محل رفت و آمد مردم است، و حیاء (شرم) شعبه ای از ایمان است».

در نتیجه قول لا اله الا الله، قول زبان، و برداشتن اذی از سر راه ،عمل جوارح، و حیاء عمل قلب است.

زیاد و کم شدن ایمان

ایمان زیاد و کم می شود، و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾ (الفتح: من الآية۴) معنی: «تا بر ایمان خود ایمانی بیافزایند».

و همچنین این قول رسول الله ﷺ درباره زنان که گفتند: «ما رایت من ناقصات عقل و دین اذهب للرجال الحازم من احداکن».

معنی: «هرگز ناقص عقل و ناقص دینی مانند شما (زنها) ندیده ام که این گونه همت و ایمان را از مرد برباید».

و سبب افزون شدن ایمان "طاعت" است که همان اجرا نمودن اوامر خداوند و دوری از نواهی او می باشد. و سبب کاهش یافتن ایمان، "معصیت خداوند" است که همان خروج از طاعت او است.

گناهان کبیره

گناه کبیره عبارت است از گناهی که به عقوبتی خاص قرین شده باشد. همانند زنا، سرقت، عقوق والدین، تقلب و کلاهبرداری، بد مومنان را خواستن و غیر از آن. و حکم فاعل کبیره از لحاظ اسم، "مومنی است ناقص الإیمان" یا مومن به ایمانش، و فاسق به کبیره اش. و این شخص از حلقه ایمان خارج نیست.

و دلیل آن آیه خداوند در مورد قاتل متعمد است: ﴿فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ﴾ (البقرة: من الآیة۱۷۸)

معنی: «پس هر قاتلی که از قصاص خون برادرش (مقتول) بخشوده شود، بایستی خون بها را از او به نیکویی و راحتی گرفت».

در این آیه خداوند مقتول را برادر قاتل معرفی کرده است و اگر قاتل خارج از حلقه ایمان بود، او را هرگز برادر مقتول معرفی نمی کرد.

و همچنین این قول خداوند در مورد دو طائفه ای که با هم قتال می کنند: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ (الحجرات: من الآیة ۹)

معنی: «و اگر دو گروه از مومنین با هم قتال کنند، میان آنان اصلاح کنید».

تا اینکه می گوید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾ (الحجرات: من الآیة ۱۰)

معنی: «به راستی که همه مومنان با یکدیگر برادرند، پس بین برادران خود را اصلاح کنید».

پس خداوند دو طائفه مقاتل را با اینکه مرتکب گناه کبیره می شوند، برادران طایفه سوم (اصلاح گر) خوانده است. و حکم فاعل کبیره از لحاظ جزا این است که: او مستحق جزایی است که برای گناه او در نظر گرفته شده و در آتش جهنم جاوید نمی ماند. و امر او به خداوند بستگی دارد که اگر بخواهد او را به مقدار استحقاقش عذاب می دهد، و اگر بخواهد او را می بخشد.

که دلیل آن این قول خداوند است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِکَ لِمَنْ یَشَاءُ﴾ (النساء: من الآیة۴۸)

معنی: «به راستی خداوند شرک را نمی بخشد، و بجز آن هر گناهی را برای هر کس که بخواهد می بخشد».

کسانی که در مورد فاعل کبیره با اهل سنت مخالفت نموده اند در این امر سه طائفه با اهل سنت مخالفت نموده اند:

۱- **مرجئه**: که می گویند فاعل کبیره مومنی است کامل الایمان و عقابی بر او نمی باشد.

۲- **خوارج**: که می گویند فاعل کبیره کافر بوده و در آتش جهنم خالد و جاوید می ماند.

۳- **معتزله**: که می گویند فاعل کبیره نه مومن و نه کافر است، و در منزلتی بین این دو منزلت جای دارد. و او در آتش جهنم خالد و جاوید است.

آیا فاسق را می توان در اسم ایمان جای داد؟

شخص فاسق در اسم "ایمان مطلق" و کامل جای نمی گیرد. و دلیل آن این آیه است:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ إِذَا ذُکِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِیمَاناً وَعَلَى رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ﴾ (لأنفال:۲)

معنی: «همانا مومنان، کسانی هستند که اگر ذکر خداوند پیش آید، دلهایشان ترسان و لرزان شود، و اگر آیات خداوند بر آنان تلاوت شود، ایمان آنان افزون می گردد، و بر پروردگار خود توکل می کنند».

بلکه این شخص در "مطلق ایمان" یعنی کوچکترین حد ایمان جای می گیرد. همان گونه که خداوند می گوید: ﴿فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ﴾ (النساء: من الآية٩٢) معنی: «پس آزاد سازی یک فرد مومن».

که در این آیه مومن شامل فاسق و غیره می گردد.

صحابی کیست، و موضع اهل سنت در مورد صحابه چیست؟

صحابی کسی است که در حال ایمان با رسول الله ﷺ ملاقات کرده، یا اینکه او را حتی برای یک لحظه دیده و بر حالت ایمان مرده باشد. و موضع اهل سنت در قبال صحابه، محبت و ثنای آنان است به آن صورت که استحقاق آن را دارند.

و اهل سنت قلوب خود را از بغض و حقد به آنها پاک نموده، و همچنین زبانهای خود را از آلوده شدن به ذکر نقص و شتم آنها کوتاه می کنند.

همان گونه که خداوند آنان را توصیف کرده است: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْأِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾ (الحشر:١٠)

معنی: «و کسانی که پس از آنان می آیند می گویند پروردگارا، ما و برادران ما را که پیش از ما به سوی ایمان شتافتند ببخش و در دل ما هیچ کینه و حسدی بر مومنان قرار مده، که تو بسیار رئوف و مهربانی».

و رسول الله ﷺ فرمودند: «لا تسبوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو انفق احدکم مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه».

معنی: «به اصحاب من ناسزا نگویید. چون قسم به کسی که جان من در دست او است، اگر یکی از شما حتی به مانند کوه احد طلا صدقه دهد، به اندازه یک مشت و حتی نصف مشت یکی از آنان نیز نمی رسد».

تفاوت منزلت صحابه

منزلت صحابه با یکدیگر تفاوت دارد و دلیل آن، این سخن خداوند است:

﴿لا يَسْتَوِي مِنكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلّاً وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى﴾ (الحدید: من الآیة ۱۰)

معنی: «کسانی که قبل از فتح انفاق نموده و قتال نمودند، با کسانی که بعد از فتح انفاق نموده و قتال کردند، هرگز برابر نمی شوند، بلکه مقاتلین و منفیقن قبل از فتح دارای درجه و مرتبه ای بس بزرگترند و هر دو را خداوند وعده نیکو داده است».

و سبب اختلاف مراتب آنان، نیروی ایمان، علم و عمل صالح است، و از لحاظ کلی و عام، بهترین آنان مهاجرین، و سپس انصارند.

چون خداوند مهاجرین را بر انصار مقدم نموده و فرموده است: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾ (التوبة: من الآیة۱۱۷)

معنی: «خداوند بر پیامبر، و مهاجرین و انصار توبه نمود».

به این علت که آنان بین ترک دیار و مال خود، و نصرت دین خداوند جمع بستند. و بهترین صحابه را اگر بخواهیم تعیین کنیم، اول ابوبکر و سپس عمر است، که بر این مسئله همه اجماع دارند. و سپس عثمان و پس از او علی است که این رای، رای جمهور اهل سنت می باشد، که امر خود را پس از وقوع اختلاف در مفاصله بین علی و عثمان بر آن قرار داده اند. چون گروهی عثمان را مقدم دانسته و به همین حد کفایت کردند، و گروهی نیز علی را بر عثمان ترجیح می دهند. و گروهی نیز از تقارن و مفاضله خودداری کردند. و اگر کسی علی را بر عثمان برتری بدهد گمراه نیست، چون بعضی از اهل سنت نیز به این رای سخن گفته اند.

خلفای چهارگانه

این خلفاء عبارتند از ابوبکر، عمر، عثمان و علی که ترتیب آنان در خلافت نیز به همین صورت است. و کسی که در مخالفت با خلافت یکی از آنان، و یا ترتیب خلافت آنان سخن گوید، گمراه است. خلافت ابوبکر با اشاره ای از رسول الله ﷺ ثابت گردید، آنگاه که او را در نماز مقدم نمود، و امارت حج را نیز به او داد. و باز به این دلیل که او افضل صحابه بود و احق آنها به خلافت. خلافت عمر در عهد ابوبکر ثابت شد، آنگاه که ابوبکر او را برای خلافت معرفی کرد، و باز به این دلیل که او پس از ابی بکر بهترین صحابه بود. و خلافت عثمان به اتفاق شوری به وقوع پیوست. خلافت علی نیز با بیعت اهل حل و عقد با او به وقوع پیوست، و باز به این دلیل که او بهترین صحابه پس از عثمان بود.

اهل بدر

اهل بدر کسانی هستند که در جنگ بدر به همراهی رسول الله ﷺ به جنگ با مشرکین پرداختند، و عدد آنان سیصد و ده و چند نفر بود که خداوند به آنان نگریست و فرمود: «اعملوا ما شئتم، فقد غفرت لکم» معنی: «هر آنچه می خواهید بکنید، چون من شما را بخشیدم».

و معنای آن این است که هر چه گناه از آنان سر زند به سبب حسنه بزرگی که در غزوه بدر بدان نائل شدند، خداوند آنان را می بخشد. و این امر متضمن مژده ای است که هیچ کدام از آنان از اسلام مرتد نمی شوند.

اهل بیعت رضوان

اهل بیعت رضوان کسانی هستند که در سال حدیبیه بر اینکه با قریش قتال نموده و تا به هنگام مرگ بجنگند، با رسول خدا ﷺ بیعت نمودند. و سبب آن این شائعه بود که عثمان که رسول الله ﷺ او را برای گفتگو با قریش فرستاده بود، بدست قریش به قتل رسیده است. و این بیعت به این دلیل به

بیعت رضوان معروف است که خداوند از اهل این بیعت راضی گردید. و تعداد آنان حدود هزار و چهار صد نفر بود، و فضیلتهایی که اهل این بیعت کسب نمودند، به این ترتیب است:

۱- خداوند از آنان راضی گشت، و دلیل آن این آیه است: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ (الفتح: من الآیة۱۸)

معنی: «همانا خداوند از مومنانی که در زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی شد».

۲- سلامت آنان از دخول در آتش. چون رسول الله ﷺ این گونه فرمودند: «انه لا یدخل النار احد بایع تحت الشجرة».

معنی: «هرگز هیچ کدام از کسانی که زیر درخت با من بیعت نمودند وارد آتش نخواهند شد».

آل بیت نبی ﷺ

آل بیت عبارتند از زنان او، و کسانی از نزدیکان وی که پرداخت زکات به آنان حرام گردید. همانند آل علی، جعفر، عباس و دیگران. و محبت، احترام و توقیر آنان بر همه واجب است، که این مسئله به علت ایمان آنان به خداوند، نزدیکی شان به رسول الله ﷺ و همچنین به اجرا در آوردن وصیت رسول ﷺ است که فرمودند: «اذکرکم الله فی اهل بیتی».

معنی: «شما را به نیکی به اهل بیتم وصیت می کنم».

که این نشانه کمال ایمان است. چون رسول الله ﷺ فرمودند: «والله لا یومنون حتی یحبونکم الله ولقرابتی».

معنی: «به خدا قسم که ایمان نمی آوردند تا زمانی که شما را به خاطر خداوند، و خویشاوندی با من دوست داشته باشند».

و کسانی که در مورد اهل بیت گمراه شدند، دو طائفه اند:

اول: روافض، که در مورد آنان غلو نموده، و آنان را در منزلتی غیر از منزلتشان معرفی نمودند. و حتی بعضی از آنان ادعا نمودند که علی خدا است.

دوم: نواصب، که همان خوارجند، و عداوت و دشمنی آل بیت را پیشه کرده، و آنان را همراه با قول و فعل آزردند.

همسران رسول الله ﷺ

همسران رسول الله ﷺ و مکانت آنان نزد رسول ﷺ و اینکه آنان امهات المومنین (مادران مومنان) می باشند، و در آخرت نیز همسران او خواهند بود، و به دلیل پاکی آنان از هر رجس، بهترین زنان امتند. و به همین دلیل هر کسی یکی از آنان را قذف کند و به فحشاء نسبت دهد، کافر است. چون این مسئله مستلزم این است که به رسول الله ﷺ نقص وارد نموده، و دامن او را لکه دار کند. و بهترین زنان رسول الله ﷺ خدیجه و عایشه می باشند. و هر کدام از آنان از یک لحاظ بر دیگری برتری دارد.

مزیت خدیجه رضي الله عنها این است: او اولین کسی بود که به پیامبر ﷺ ایمان آورده و او را در ابتدای رسالتش، بر امرش یاری نمود. و او مادر اکثریت، بلکه همه فرزندان رسول الله ﷺ می باشد، بجز ابراهیم، و باز به این علت که او نزد رسول الله ﷺ از منزلت والایی برخوردار بود، و ایشان همواره او را ذکر می کرد. و باز هم به این علت که رسول الله ﷺ تا هنگام مرگ خدیجه، هرگز بر او زن دیگری نگرفت.

و مزیت عایشه رضي الله عنها این امور است: حسن عشرت او با رسول خدا ﷺ در آخر امرش، و اینکه خداوند در کتابش او را از سخن اهل افک مبرا ساخت، و درباره او آیاتی فرو فرستاد که تا قیامت بر سر زبانها خواهد بود. و اینکه او سنت و هدی رسول خدا را آن گونه حفظ نمود، که هیچ زنی را یارای حفظ آن نیست. او علم زیادی را بین امت نشر نمود، و رسول الله ﷺ بجز او هرگز زنی باکره نگرفت. در نتیجه تربیت زوجی او بدست مبارک رسول الله ﷺ انجام گرفت.

و در مورد او گفت: «فضل عایشه علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام».

معنی: «فضل عایشه بر سایر زنان همانند فضل ثرید (نان آغشته با خورش) است بر سایر اطعمه».

موضع اهل سنت در قبال اختلافاتی که میان صحابه رضي الله عنهم بروز نمود

موضع اهل سنت در قبال این مسائل این است که هر آنچه میان صحابه رضي الله عنهم اتفاق افتاد بر مبنای اجتهاد طرفین بود، و نه از روی سوء قصد و مجتهد در صورتی که اجتهادش صحیح باشد، دو اجر، و در صورت خطا در اجتهاد، یک اجر خواهد بود. و آنچه میان آنان اتفاق افتاد هرگز از روی برتری جویی و یا فساد در زمین نبود. چون صحابه رضي الله عنهم از این نوع افعال بدور بودند. و این مسئله به این علت است که آنان عاقلترین، قوی ایمان ترین، و در طلب حق شدیدترین مردم بودند، و رسول خدا صلى الله عليه وسلم می فرماید: «خیر الناس قرنی». یعنی: «بهترین مردم، همین قرن من هستند».

در نتیجه راه نجات و طریق سلامت این است که از بحث و جدل در جریانات واقعه میان آنها خودداری نموده و امرشان را به خدا بسپاریم. چون این مسئله خیلی بهتر از این است که به گروهی، و یا یکی از آنان عداوتی داشته باشیم.

موضع اهل سنت در آثار وارده پیرامون صحابه رضي الله عنهم

موضع اهل سنت در آثار و پیرامون اشتباهات وارده برخی از آنان بر دو قسم است:

اول: صحیح: یعنی آثار صحیحی که در مورد بعضی از آنان وارد شده. اما آنان معذورند. چون در اعمال خود دست به اجتهاد زده اند. و مجتهد در صورت خطا یک اجر، و در صورت اصابت حق دو اجر دارد.

دوم: غیر صحیح: که در نتیجه این اثر وارد، یا از اصل کذب و دروغ است، و یا اینکه بر این اثر زیاده و نقصانی صورت پذیرفته، و یا موضوع آن عوض شده است. و این قسم از آثار خود به خود باطل و مردود است.

عصمت صحابه رضي الله عنهم

صحابه هرگز از گناه معصوم نبوده اند. پس ممکن بوده است که هر کدام از آنان در معصیت بیافتند، همان گونه که دیگران مرتکب گناه می شوند.

اما آنان به دلایل آتیه نزدیکترین مردم به مغفرت پروردگار بوده اند:

۱- محقق شدن ایمان و عمل صالح در آنان.

۲- سبقت در اسلام و فضیلت، همان گونه که از رسول الله ﷺ به ثبت رسیده است که آنان بهترین قرن هستند.

۳- اعمال جلیلی که بجز برای آنان، برای کس دیگری میسر نبوده است. همانند غزوه بدر و بیعت رضوان.

۴- توبه از گناه - چون توبه، گناهان قبل از خود را از بین می برد.

۵- حسنات زیاد که سیئات را محو می سازد.

۶- بلا و آزمایش که همان مکاره و امور ناخوشایندی است که بر سر انسان می آید. چون بلا، کفاره گناه بوده و آن را پاک می کند.

۷- دعای مومنین برای آنان.

۸- شفاعت رسول الله ﷺ که به راستی آنان لایقترین مردم نسبت به آن هستند.

و به همین دلیل، امور اشتباهی که در فعل بعضی از آنان وجود دارد بسیار قلیل، و در محاسن آنان غرق می گردد. چون آنان بهترین خلق پس از انبیاء، و برگزیدگان این امت اند که خود بهترین امتها است، و هرگز همانند آنان وجود نداشته و نخواهد داشت.

شهادت در مورد ورود به بهشت و یا جهنم

شهادت در مورد ورود به بهشت بر دو نوع است: **شهادت عامه**، و **شهادت خاصه**

عامه: آن است که شهادت بدهیم که همه مومنین وارد بهشت خواهند شد، بدون اینکه از شخص معینی نام برده باشیم. و دلیل آن این آیه است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً﴾ (الکهف:۱۰۷)

معنی: «به راستی که آنان که ایمان آورده و اعمال صالح انجام دادند، جنات فردوس منزل آنان خواهد بود».

و **خاصه**: آن است که شهادت بدهیم شخص معینی وارد بهشت می گردد، که این امر به دلیل و سند از قرآن و سنت نیاز دارد. در نتیجه هر کسی که رسول الله ﷺ او را به بهشت وعده داده است، به بهشتی بودن او شهادت می دهیم، مانند عشره مبشره و ثابت ابن قیس بن شمای و عکاشه بن محصن، و دیگر صحابه.

و به همین صورت، شهادت در مورد ورود به جهنم نیز بر دو نوع است: **عامه** و **خاصه**

شهادت عامه: یعنی اینکه شهادت دهیم که همه کافران در جهنم خواهند بود. و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَاراً﴾ (النساء: من الآیة۵۶)

معنی: «به راستی کسانی که به آیات ما کفر ورزیدند را وارد آتش خواهیم کرد».

و شهادت خاصه این است که در مورد شخص معینی در رابطه با ورودش به جهنم شهادت دهیم، که این مسئله به وجود دلیل در قرآن و سنت نیاز دارد. همانند ابی لهب و زن او، ابی طالب، و عمرو بن لحی الخزاعی.

نظر اهل سنت و جماعت در کرامت اولیاء

اهل سنت عقیده دارند که کرامات اولیاء به ثبوت رسیده و واقع است، و دلیل آنان نیز مسائل وارده در کتاب خداوند همانند اصحاب کهف و دیگران، و همچنین مشاهدات مردم در هر زمان و مکان می باشد. معتزله در این مورد با اهل سنت مخالفت نموده اند، و دلیل مخالفت آنان این است که می

گویند اثبات کرامات برای اولیاء موجب اشتباه گرفتن ولی با نبی، و همچنین ساحر با ولی می گردد. که بدین ترتیب به آنان پاسخ می دهیم:

۱- کرامت بوسیله دلیل شرعی و مشاهده ثابت شده است، و انکار آن تکبری بیش نیست.

۲- آنچه که آنان ادعا می کنند که اثبات کرامت موجب اشتباه گرفتن ولی با نبی می گردد نیز مردود است.

چون بعد از محمد ﷺ نبی دیگری نخواهد بود. و از این گذشته هنگامی که نبی ادعای نبوت می کند، خداوند با معجزه اش او را تایید می کند، اما ولی هرگز نمی گوید که او نبی است. و همچنین ادعای آنان مبنی بر مشتبه شدن ساحر با ولی نیز غیر صحیح است. چون ولی مردی است مومن و باتقوا که بدون دست زدن به عمل مخصوصی توسط خداوند صاحب کرامت می گردد، و هرگز نمی توان با کرامت ولی معارضه نمود. اما ساحر شخصی است کافر و منحرف که با تمسک به اعمالی مخصوص به سحر می پردازد، و می توان با سحر دیگری سحر او را درهم کوبید.

ولی کیست و کرامت چیست؟

ولی هر شخص مومن و باتقوا است که از طریق مطلوب شرع قائم به طاعت خداوند باشد. و کرامت امر خارق العاده ای است که خداوند جهت تکریم اولیایش و یا نصرت دینش توسط ولی ظاهر می سازد. و فایده های کرامت بدین ترتیب است:

۱- بیان قدرت خداوند.

۲- نصرت دین و یا تکریم ولی.

۳- زیاد شدن ایمان و ثبات ولی که توسط او کرامت ظاهر شده است و همچنین دیگران.

۴- کرامت مژده ای برای ولی است.

۵- کرامت معجزه ای است برای رسولی که ولی، متدین به دین او است. چون عبارت از شهادتی است برای ولی مبنی بر اینکه او بر حق می باشد.

و فرق میان کرامت و معجزه این است که کرامت برای ولی، و معجزه برای نبی اتفاق می افتد.

کرامت بر دو نوع است:

۱- **کرامت در علوم و مکاشفات**: بدین معنی که ولی صاحب علمی می گردد که دیگران را حاصل نشود، یا اینکه امر غائبی بر او کشف گردد که بر دیگران آشکار نمی شود.

همانند اتفاقی که برای عمر بن الخطاب رضی الله عنه افتاد، و این اتفاق هنگامی بود که او در مدینه مشغول به ایراد خطبه جمعه بود و در مورد یکی از لشکرهای محاصره شده در عراق اموری بر او کشف شد. و در همان حال در مدینه به فرمانده لشکر خود در عراق که نام او ساریه بن زنیم بود ندا داد که: «الجبل یا ساریه». (ای ساریه به کوه پناه ببر.) و ساریه در عراق صدای او را شنید و به کوه پناه برد.

۲- **کرامت در قدرت و تاثیرات**: بدین معنی که ولی دارای قدرت و تاثیراتی گردد که دیگران فاقد آن می باشند.

طریقه اهل سنت و جماعت در سیرت و عملشان

اول: اتباع آثار نبی صلی الله علیه وسلم در ظاهر و باطن و همچنین آثار سابقین الأولین از مهاجرین و انصار، به دلیل این سخن رسول الله صلی الله علیه وسلم: «علیکم بسنتی و سنه الخلفاء الراشدین المهدیین من بعدی...». معنی: «سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده بعد از من را سخت بگیرید...»

و خلفای راشدین کسانی هستند که بر امت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از او با علم، ایمان و دعوت به حق خلافت نمودند. و شایسته ترین و بر حق ترین کسانی که لایق این وصف می باشند همان خلفای چهارگانه یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم می باشند.

دوم: امر به معروف و نهی از منکر در اموری که شریعت آن را واجب می داند. معروف مسئله ای است که بر طبق شرع حسن آن ثابت شده باشد. و منکر امری است که قبح و زشتی آن بر طبق

شرع به اثبات رسیده باشد. در نتیجه همه مسائلی که شارع (خدای تعالی) به آن دستور داده است "معروف" و همه مسائلی که شارع (خداوند متعال) از آن نهی نموده است "منکر" نامیده می شوند.

و امر به معروف دارای این شروط است:

الف): شخص امر کننده آگاه به معروف و منکر باشد.

ب): در نتیجه امر به معروف و نهی از منکر ضرری متوجه او نشود.

ج): در نتیجه امر به معروف و نهی از منکر فساد بزرگتری بروز نکند.

سوم: نصیحت والیان امور: و اقامه حج، جهاد، جمعه، و اعیاد با آنان، حال چه این والیان امر از ابرار، و چه از فجار باشند. و شنیدن سخنان آنان و اطاعتشان، مادامی که به معصیت خداوند دستور ندهند، لازم و ضروری است.

چهارم: نصیحت نمودن همه امت: و کشت نهال محبت، الفت و تعاون و همیاری میان مسلمان. بر طبق گفته رسول الله ﷺ که فرمودند: «المومن للمومن کالبنیان یشد بعضه بعضا».

معنی: «رابطه یک مومن با مومن دیگر همانند رابطه اجزاء یک ساختمان و بنیان است که همه اجزا آن در رابطه تنگاتنگ قرار دارند».

و همچنین قول او ﷺ: «مثل المومنین فی توادهم و تراحمهم وتعاطفهم کمثل الجسد الواحد اذا اشتکی منه عضو تداعی له سائر الجسد بالحمی والسهر».

معنی: «مثال مومنان در محبت، ترحم و عطوفتشان با یکدیگر همانند جسم یک انسان است که اگر عضوی از آن بدرد آید، بقیه جسم همراه با تب و شب زنده داری با او همدردی می کنند».

پنجم: دعوت به سوی مکارم اخلاق و اعمال نیک، همانند صدق، بر (نیکی) و احسان به سوی خلق، و شکر و سپاس گذاری خداوند هنگام رسیدن نعمت، و صبر بر بلا و مصیبت و ادا کردن حق همسایگی و دوستی و آراسته بودن به اخلاقی که بر طبق شرع و عرف محمود و شایسته شناخته شده است.

ششم: نهی نمودن از زشتی های اخلاق همانند دروغ، نافرمانی و آزار و اذیت به مردم، ناراحتی و خشمگین شدن از قضاء، کفران نعمت، آزار و اذیت رساندن به همسایگان و دوستان، و موصوف شدن به اخلاق زشتی که بر طبق عرف و شرع مذموم و پست می باشد.

اموری که اهل سنت و جماعت به وسیله آن عقائد، اعمال، و اخلاق دیگران را می سنجند

این امور عبارتند کتاب، سنت، و اجماع. کتاب همان قرآن، و سنت به معنای قول، فعل، و اقرار نبی ﷺ می باشد. و اجماع یعنی اتفاق علمای مجتهد این امت پس از نبی ﷺ بر حکمی شرعی.

و اجماعی که از این گفته نتیجه می شود، همان اجماعی است که سلف صالح بر آن متفق بوده اند، چون پس از آنان در این امت، اختلاف و چند گونگی زیادی به وقوع پیوست. و مولف قیاس را ذکر نکرده است چون همواره بازگشت او به این اصول سه گانه بوده است.

صدیقون، شهداء، صالحون و ابدال

صدیقون: کسانی هستند که در اعتقاد، قول و عملشان صادق و راست بوده و همواره حق را تصدیق کرده اند.

شهداء: کسانی هستند که در راه خداوند به قتل رسیده اند. و گفته شده است که علماء نیز از این گروهند.

صالحون: کسانی هستند که به دلیل انجام دادن اعمال صالحه قلوب و جوارح آنان اصلاح شده است.

ابدال: کسانی هستند که در راه نصرت دین و دفاع از آن جای یکدیگر را پر می کنند. بدین معنی که با رفتن یکی از آنان، جای او را یکی دیگر پر می کند. و این اصناف چهارگانه در اهل سنت و جماعت موجود می باشند.

طائفه منصوره تا قیام ساعت، و منظور از قیام ساعت

طائفه منصوره (پیروزمند) همان اهل سنت و جماعت هستند که رسول الله ﷺ در مورد آنان فرمودند: «لا تزال طائفه من امتی علی الحق منصوره لایضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله». و در روایتی دیگر: «حتی تقوم الساعه».

معنی: «همواره طایفه ای از امت من بر حق و پیروزمندند، و کسانی که بخواهند به آنان خذلان داده و با آنان مخالفت کنند هرگز نمی توانند به آنان ضرر برسانند تا اینکه امر خداوند به وقوع بپیوندند. (قیامت فرا رسد.)».

و منظور از قیام ساعت، نزدیکی قیام آن است. و این جمله را به این دلیل به این معنی تاویل می کنیم که جمع میان این حدیث و حدیث آتیه صحیح باشد: «ان من شرار الناس من تدرکهم شالساعه وهم احیاء».

معنی: «به راستی از شرورترین مردمان کسانی هستند که ساعت (قیامت) آنان را در می یابد و آنان زنده اند».

و اهل سنت و جماعت پس از انبیاء برگزیدگان خلق را تشکیل می دهند، در نتیجه هرگز ساعت آنان را در نمی یابد.

فنسال الله ان یجعلنا منهم وان لا یزیغ قلوبنا بعد إذهدانا و ان یهب لنا منه رحمه إنه هو الوهاب وصلی الله و سلم علی نبینا محمد و علی آله و صحبه اجمعین.

پایان